

گوید یزید بن هارون، از گفته هشام بن حسان، از محمد پسر سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است کنیه پدرش ابو عمره بوده است.

گوید یزید بن هارون از سعید بن ابی عروبه از قتاده، از انس بن مالک ما را خبر داده که می‌گفته است: «سیرین از من تقاضای نوشتن پیمان آزادی کرد. نپذیرفتم، پیش عمر بن خطاب آمد و موضوع را گفت. من به عمر رو کردم، عمر گفت که با او پیمان بنویس و چنان کردم.»

گوید محمد بن حمید عبدی، از معمر از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است: «سیرین پدر محمد بن سیرین از انس بن مالک تقاضای نوشتن پیمان آزادی کرد. انس نپذیرفت. عمر بن خطاب تازیانه بر انس کشید و گفت باید با آنان پیمان بنویسید. و انس پیمان نوشت.»

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفت، از محمد بن سیرین شنیدم می‌گفت: «انس بن مالک با پدرم پیمان آزادی در قبال پرداخت چهل هزار درم نوشت و پدرم آن را پرداخت.»

گوید عارم بن فضل و عفان بن مسلم هر دو، از حماد بن زید، از عبیدالله بن ابی بکر بن انس ما را خبر دادند که می‌گفته است: «پیمان نامه آزادی سیرین که برده زر خرید بود هنوز پیش ما موجود است و متن آن چنین است: «این پیمانی است که انس بن مالک با برده خویش سیرین نوشته است که در قبال پرداخت چند هزار درم و دو خدمتگزار که کارهای او را عهده‌دار شوند آزاد شود.»

بگاری بن محمد ما را خبر داد و گفت: «سند آزادی انس بن مالک که بر صفحه‌ای سرخ نوشته شده است پیش ماست و متن آن چنین است: «این پیمانی است که انس بن مالک برای آزادی برده خود سیرین نوشته است، با او پیمان بسته به پرداخت ده هزار درم و ده خدمتکار که در هر سال هزار درم و خدمتکاری بیاورد.» بگاری می‌گفت: مهر پیمان نامه که بروی گِل مهر کرده‌اند وسط صفحه است و مطالب پیمان نامه بر گرد آن نوشته شده است.»

گوید معاذ بن معاذ عنبری، از گفته علی بن سُوید بن منجوف ما را خبر داد که می‌گفته است انس پسر سیرین از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «انس بن مالک با من پیمان نامه نوشت که بیست هزار درم بپردازم. من در فتح شهر شوشتر شرکت داشتم. کالاهایی خریدم که در آن سود بردم و تمام تعهد خود را برای انس بردم، از پذیرش آن خودداری کرد و گفت فقط به صورت اقساط می‌پذیرد. پیش عمر بن خطاب رفتم و موضوع

را گفتم. گفت: تو همان برده‌ای؟ او مرا با جامه‌هایی که همراهم بود دید و برای برکت اموال من دعا کرد. من گفتم: آری من همان برده‌ام ولی گویا انس میراث می‌خواهد. گوید: عمر در باره من به انس نامه نوشت که از این مرد بپذیر و پذیرفت.

گوید بنگار بن محمد، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * سیرین با آنکه سه همسر داشت برای انس بن مالک نوشت که سیرین هنوز هم زن می‌خواهد. انس برای او نوشت به مدینه بیا تا دختر برادرم براء بن مالک را که پیش من است به همسری تو بدهم. سیرین با دختر خود حفصه رایزنی کرد و گفت دخترم! درباره نامه‌ای که این مرد نوشته است چه می‌گویی؟ مادر حفصه هم نشسته بود، حفصه گفت: پدرجان بپذیر که خداوند شرفی بر شرف تو می‌افزاید. گوید مادر حفصه را نیشگون گرفت و گفت: خدا تو را به پیری نرساند که به پدرت چنین پیشنهاد می‌کند.

گوید عفان بن مسلم، از وهیب، از ایوب از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * ام حفصه مرا گفت که چون سیرین با من عروسی کرد، هفت روز مردم مدینه را دعوت کرد و نهار داد و از جمله کسانی که دعوت کرده بود ابی بن کعب بود که با آنکه روزه داشت آمد و برای آنان دعا کرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن سلمه، از ایوب، و هشام و حبیب بن شهید همگی از محمد بن سیرین ما را خبر دادند که می‌گفته است * پدرش سیرین هفت روز در مدینه ولیمه داد، یاران رسول خدا (ص) را دعوت کرد، ابی بن کعب را هم دعوت کرد او با آنکه روزه بود آمد و به ایشان شادباش گفت و برای آنان دعای خیر کرد.

گوید بکار بن محمد بن عبدالله بن محمد بن سیرین ما را خبر داد و گفت * برای سیرین بیست و سه فرزند از چند کنیز زاده شدند.

محمد بن سعد می‌گوید: از محمد بن عبدالله انصاری پرسیدم اصل محمد بن سیرین - ظاهراً محمد اضافه است - از کجا بود؟ گفت: او از اسیران جنگ عین‌التمر و برده انس بن مالک بود.

محمد بن سعد می‌گوید: و از کسی شنیدم که می‌گفت از مردم جرّجرا یا^۱ بوده است و گمان می‌کنم اشتباه گفته است، آنها در جرّجرا یا پاره زمینی داشتند.

۱. شهری در عراق میان بغداد و واسط و نزدیک رود دجله که تا مداین چهارده فرسنگ راه بوده است به ترجمه نقویم البلدان، عبدالمحمد آیتی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ ش، ص ۳۴۷ مراجعه فرمایید.

گوید بکار بن محمد ما را از گفته پدر خویش خبر داد که می گفته است: * سیرین زمینی در روستای جرجرایا خرید و پس از او آن زمین در اختیار پسرانش محمد و یحیی قرار داشت و آن را در قبال خراج گرفته بود. در آن زمین تاک مو بود، خواستند عصاره انگور بگیرند، محمد گفت: چنین مکنید انگورش را به صورت تازه بفروشید. گفتند: کسی از ما نمی خرد. گفت: کشمش و مویز بسازید. گفتند: از این تاک کشمش درست نمی شود. تاک را از بن کند و در آب انداخت و آب آن را برد.

گویند که سیرین شناخته شده و مشهور بوده و اندکی حدیث نقل کرده است.
بکار بن محمد می گوید: من خانه - نخلستان - سیرین را که با درختان خرما احاطه بود دیدم و چهل نخل از آن را خریدم، هر نخلی به یک دینار.

ازطبان

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن ذرة بن سراق مزنی است. او پدر بزرگ عبدالله بن عون بن اربطبان است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ابن عون ما را خبر داد که می گفته است پدرم از گفته پدر بزرگم اربطبان برای من نقل کرد که می گفته است: * پس از آنکه آزاد شدم اموالی به دست آوردم و زکات آن را پیش عمر بن خطاب آوردم. پرسید که چیست؟ گفتم: زکات اموال من است. پرسید مگر مال داری؟ گفتم: آری. گفت: خداوند به اموال برکت دهد. گفتم: ای امیر المؤمنین و در فرزندانم، پرسید فرزند هم داری؟ گفتم: به خواست خدا در آینده. گفت: خداوند در مال و فرزندان برکت دهد.

ابورافع صائغ

او از مردم مدینه است که به بصره کوچ کرده و از او روایت شده است. بصریان از او روایت کرده اند و مدنیان از او روایت نکرده اند که از دیرباز از پیش مردم مدینه بیرون آمده است. او محدثی مورد اعتماد بوده و گاهی از عمر و جز او روایت کرده است.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از هشام، از حسن بصری ما را خبر داد که می گفته

است * ابورافع می‌گفت دو سال همراه عمر بن خطاب نماز گزاردم و پس از هر رکعت صدای خود را بلند می‌کردم تا مردم بشنوند - ظاهراً مکبر بوده و با گفتن تکبیر به صدای بلند پایان یافتن رکعت را اعلام می‌کرده است.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوغازة محمد بن ابی‌بکر عنزی ما را خبر داد که می‌گفته است * وقتی در مسجدالحرام بودم پیرمردی که عمامه سپید بر سر داشت و به عصایی که خیال می‌کنم از نی‌های نیزه‌ها بود تکیه داده بود - چنان عصایی در دست داشت - عبور کرد. مردمی که در مسجد بودند گفتند این ابورافع مدنی است. خود را به او رساندم و گفتم: ای ابورافع! پاره‌ای از احادیثی را که روایت می‌کنی برای من بگو. گفت: عایشه می‌گفت که پیامبر (ص) می‌فرمود «خداوند با فطریه رمضان به بیماران و مسافران امت من تصدق فرماید».

ابوفراس

گوید عمر بن خطاب برای ما خطبه خواند و گفت: همانا هنگامی که پیامبر (ص) میان ما بود و هنگامی که وحی بر ما نازل می‌شد شما را می‌شناختیم. ابوفراس محدثی کم‌حدیث بوده است.^۱

غَنَیمُ بن قیس کعبی

از خاندان عمرو بن تمیم و دارای کنیه ابو عنبر بوده است. گوید یزید بن هارون، از گفته زیاد بن ابی‌زیاد جصاص، از ابوکنانه قرشی ما را خبر داد که او ضمن نقل کردن خبر آمدن ابوموسی اشعری پس از مغیره بن شعبه به امیری بصره می‌گفته است * هنوز دو ماه از آمدن ابوموسی نگذشته بود که هفت تن از ما قرآن را ختم کردند - درست خواندن تمام آن را فراگرفتند. یکی از ایشان غنیم بن قیس بود. ابوموسی اشعری آنان را پیش عمر بن خطاب گسیل داشت. آنان هنگامی که پیش عمر رسیدند برای

۱. شرح حال افرع مودن عمر بی هیچ کاستی و فزونی در این جا تکرار شده بود که ترجمه نشد. به صفحات قبل مراجعه شود.

هریک از ایشان دو هزار درم مقرر تعیین کرد.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از شعبه، از عاصم، از غنیم بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است: * کلماتی را که پدرم در مرثیه حضرت ختمی مرتبت گفته است حفظ هستم که چنین بوده است:

«وای بر من از رحلت محمد(ص) به هنگام زنده‌بودنش در آسایش نشسته بودم و شب را تا بامداد در کمال زینهار می‌خوابیدم»^۱
گوید: غنیم محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

سنان بن سلمة بن محبق هذلی

از عمر روایت کرده است.

گوید حجاج بن نصیر، از قره بن خالد، از هارون بن رثاب اُسَیدی ما را خبر داد که می‌گفته است: * سنان بن سلمة به هنگامی که امیر بحرین بود برای ما گفت که چند پسر بچه بودیم که در مدینه زیر نخل‌ها سرگرم جمع کردن غوره‌های خرمایی که به خلال معروف است بودیم. عمر بن خطاب به سوی ما آمد، پسر بچه‌های دیگر پراکنده شدند ولی من برجای ماندم. همینکه عمر نزدیک من آمد گفتم: ای امیرالمؤمنین! این غوره‌ها را باد ریخته است. گفت: نشان بده ببینم که بر من پوشیده نیست. در دامن من نگاه کرد گفتم: راست می‌گویی. گفتم: ای امیرالمؤمنین اگر بروی به خدا سوگند که همین بچه‌ها که دیدی بر من هجوم می‌آورند و این‌ها را به زور از من می‌گیرند. عمر همراه من آمد و مرا به جای امنی رساند.

گوید فضل بن دکین، از گفته ابوربیع سمان - روغن فروش - از هارون بن رثاب، از گفته خود سنان بن سلمة هذلی ما را خبر داد که می‌گفته است: * در مدینه همراه کودکان دیگر برای چیدن و جمع کردن غوره‌های خرما رفتیم. ناگاه عمر بن خطاب درحالی که تازیانه در دست داشت آمد. کودکان همینکه او را دیدند در نخلستان پراکنده شدند. من ماندم و غوره‌هایی که جمع کرده بودم که در دامن من بود. به عمر گفتم: ای امیرالمؤمنین

۱. آل ابی المؤتبل علی محمد قد کنت فی حیاته بمقعد انام لیلی آمنه الی الغد

این‌ها را باد ریخته است. عمر به غوره‌هایی که در دامن بود نگریست و مرا نزد. گفتم: ای امیرالمؤمنین هم‌اکنون بچه‌ها می‌آیند و آنچه را همراه من است می‌گیرند. گفت: هرگز. برو و خودش همراه من تا خانه‌ام آمد.

عُمیر بن عَطِیة لیشی

گوید احمد بن اسحاق حَضْرَمِی، از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم احول، از عُمیر بن عطیه لیشی ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عمر بن خطاب رفتم و گفتم خدای دستت را برافراشته دارد دست فراز آر تا با تو بر مبنای حفظ سنت خدا و پیامبرش بیعت کنم. گوید: عمر خندید و دست دراز کرد و گفت: آری این تعهد برای شما بر گردن ما و برای ما بر گردن شما خواهد بود.

عَبَاد عَصْرِی

عَصْرُ نام شاخه‌ای از قبیلهٔ عبدالقیس است. عباد از عمر روایت کرده است. گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ عمر بن ولید شَنِّی، از گفتهٔ شهاب بن عباد عَصْرِی ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برایم نقل کرد و گفت: * درحالی که روز عرفه در عرفات وقوف کرده بودیم عمر بن خطاب آمد و کنار ما ایستاد و پرسید این خیمه‌ها از کدام قبیله است؟ گفتند از قبیله عبدالقیس است. برای آنان آمرزش خواهی کرد و سپس افزود: امروز روز حج اکبر است، هیچکس نباید امروز روزه بدارد.

حُصَیْن بن ابی حَزْر بن مالک

ابن خشخاش بن غیاث بن حارث بن خلیف بن حارث بن جعفر بن کعب بن عنبر بن عمرو بن تمیم.

گوید عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت: * حُصَیْن بن ابی حَر کارگزار عمر بن خطاب بر دشت میشان بود و تا روزگار حجاج زنده ماند. او را گرفتند و پیش حجاج

آوردند نخست قصد کشتن او را کرد و سپس گفت اعدامش مکنید در گوشه زندان رهایش کنید تا بمیرد، و او را تا هنگام مرگ در زندان داشت. حصین پدر بزرگ عبیدالله بن حسن قاضی مردم بصره بوده است.

ابوسهلب جزمی

نامش عبدالرحمان و نام پدرش معاویه است. او عموی ابوقلابه جزمی است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و از عمر و عثمان روایت کرده است.

غاضرة بن عروة بن سمرة

ابن عمرو عنبری. از افراد خانواده عدی بن جندب است. غاضرة از عمر روایت کرده است. گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید ما را خبر داد و گفت: * در یکی از کتابهای ابوقلابه این نامه را خوانده‌ام. از عمر بن خطاب به ابوموسی اشعری، من همراه غاضرة عنبری برای تو صحیفه‌هایی فرستادم اگر تا فلان تاریخ پیش تو آمد دو دست درم به او بده و اگر پس از آن آمد چیزی به او مده و برای من بنویس کدام روز پیش شما رسیده است.

عبدالله بن شقیق عقیلی

او از عمر بن خطاب روایت کرده است. او می‌گوید بر در خانه عمر نشسته بودیم، ابوذر هم همراه ما بود و گفت من روزه‌ام. پس از اینکه عمر اجازه ورود داد شام آوردند، ابوذر خورد.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از گفته خالد حذاء - کفش فروش - ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابوقلابه از عبدالله بن شقیق یاد کرد و گفت چه نکومردی بود کاش ساکن بادیه نمی‌شد - از مدینه بیرون نمی‌رفت.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته بشر بن کثیر اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن عبدالله بن شقیق بالاپوش خز دیدم. گویند: عبدالله بن شقیق از طرفداران عثمان و با این

حال در نقل حدیث مورد اعتماد بوده است و حدیثهای درست و پسندیده نقل کرده است. او به روزگار امیری حجاج بن یوسف بر عراق در گذشته است.

مُسیب بن دارِم

او از عمر بن خطاب روایت کرده است و بصریان از او روایت کرده‌اند. گوید فضل بن دکین، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است مسیب بن دارم برای ما نقل کرد و گفت * عمر را دیدم، تازیانه در دست داشت و با آن بر سر کنیزکی چندان زد که مقنعه‌اش فرو افتاد و گفت چرا و به چه سبب کنیز باید خود را شبیه به زن آزاده در آورد. گوید ابوداود سلیمان طیالسی، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است مسیب بن دارم برای ما گفت که * عمر بن خطاب را دیدم شتربانی را می‌زد و می‌گفت چرا بر شتر خود چیزی را که توان آن را ندارد بار کرده‌ای.

شُویس بن جبّاش

او به کنیه خویش ابوالرقاد معروف است و چون از خاندان عدی بن عبدمنات بن ادّ بن طابخه است به عدوی شهرت دارد. از عمر روایت کرده و به روزگار او به جهاد رفته است. گوید مسلم بن ابراهیم، از اسحاق بن عثمان قرشی، از خود شویس عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است * نماز ظهر را همراه عمر می‌گزاردیم و سپس کنار بارهای خود می‌رفتیم و خواب نیمروزی می‌کردیم. گوید یزید بن هارون، از گفته جعفر بن کیسان، از گفته شویس عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ دشت میشان شرکت کردم و به روزگار عمر مقرری دودرمی و مقرری دوهزار درمی دریافت داشتم. کنیزکی را به اسیری گرفتم و روزگاری با او آمیزش داشتم تا آنکه فرمان عمر برای ما رسید که در آن نوشته بود دقت کنید هر اسیری که از مردم دشت میشان در دست شماست آزاد کنید. من هم مانند دیگران او را آزاد کردم و به خدا سوگند نمی‌دانم او را در چه حالی رها کرده‌ام، آیا باردار بوده یا نبوده است، نمی‌دانم، بیم آن دارم که در دشت میشان مردان و زنانی از پشت من وجود داشته باشند.

گوید یزید بن هارون، از عاصم احوال، از ابوالرقاد شويس عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است: * به روزگار عمر گاهی به ما یک یا دو درم داده می‌شد و می‌گرفتیم. گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است از سعید جُریری شنیدم که می‌گفت: * نماز عصر را در مسجد بنی عدی کنار شويس گزاردم و شويس از کسانی بود که به روزگار عمر بن خطاب مقرر می‌گرفته بود.

حُصَيْن بن جُرَيْر

از عمر بن خطاب روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوسعید

برده آزاد کرده و وابسته ابواسید انصاری بوده و از عمر و علی روایت کرده است.

حِطَّان بن عبدالله رقاشی

از عمر و علی روایت کرده است و به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان و سالهای امیری پُشَر بن مروان بر عراق در گذشته و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

ایاس بن قتاده بن اُوفی

ابن مؤالَة بن عتبه بن مُلادس بن عبشمس^۱ بن سعد بن زید منات بن تمیم. مادرش فارعة دختر حمیری بن عبادة بن نزال بن مَرّه است. پدرش قتاده اندکی افتخار مصاحبت با حضرت ختمی مرتبت داشته است. ایاس محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده و از عمر روایت کرده است.

۱. صورتی از کلمه عبد شمس است.

جابر یا جُوَیْبِرِ عَبْدِ

مردی کم حدیث بوده و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

جراد بن شَیْبَطُ

و از همین طبقه

کسانی هستند که می‌گویند نامه‌های عمر بن خطاب که برای ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه و جز آن دو نوشته است به دست ما رسیده است و دستوره‌های او را که در نامه‌ها بوده روایت کرده‌اند. همه آنان به روزگار خلافت عمر بن خطاب در جنگها شرکت کرده‌اند.

فُضَیْلُ بْنُ زَیْدِ رِقَاشِی

گوید وکیع بن جراح، از سفیان، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * فضیل بن زید به روزگار خلافت عمر در هفت جنگ همراه عمر شرکت کرده است.

گوید عفان بن مسلم از ثابت یزید پدر زید بن ثابت، از عاصم احول، از خود فضیل بن زید رقاشی ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار خلافت عمر بن خطاب در هفت جنگ همراه او شرکت کرده است. او می‌گفته است عمر بن خطاب برای ما چنین و چنان نوشته است. فضیل از عبدالله بن مغفل و جز او روایت کرده است.

مُهَلَّبُ بْنُ أَبِي صُفْرَةَ عَتَكِی

نام ابوصفیره ظالم و نام پدرش سراق است. کنیه مهلب ابوسعید بوده است. مهلب روزگار

۱. در متن توضیحی نیامده است. [از این پس همه موارد این چنینی با یک ستاره توک مشخص می‌شود - ناشر]

عمر بن خطاب را درک کرده ولی از او روایت نکرده است. مهلب از سمرة بن جندب و جز او روایت کرده است. او والی خراسان بوده و به سال هشتاد و سوم به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان در مرورود درگذشته است. او پسر خود یزید بن مهلب بن ابی صُفرة را به جانشینی خود بر خراسان گماشته است و حجاج بن یوسف هم او را بر آن کار برقرار داشته است.

بَجَالَةَ بْنِ عَبْدِ

او دبیر جزء بن معاویه عموی احنف بن قیس بوده است. او می گوید نامه عمر بن خطاب به ما رسید که نوشته بود همه مردان و زنان جادوگر را بکشید و نامه او درباره مجوسیان هم به ما رسید.

ابوقتاده عدوی

نامش تمیم و نام پدرش نذیر و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

ابوالدهماء عدوی

نامش قرفة و نام پدرش بیس و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. او از عمران بن حصین روایت کرده و در برخی روایات نامش مالک و نام پدرش سهم است.

ابوزینب

گوید عبدالملک بن عمرو پدر عامر عقدی، از شعبه، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است از ابوزینب که به روزگار عمر در جهاد شرکت کرده بود شنیدم می گفت: «به جهاد رفتیم، ابوبکر و ابوبرزه و عبدالرحمان بن سمره همراهمان بودند و از میوه ها می خوردیم.

ابوکنانه قرشی

گوید یزید بن هارون، از زیاد بن ابی زیاد جصاص از گفته خود ابوکنانه قرشی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر همراه ابوموسی اشعری برای مغیره بن شعبه نوشت که خبری درباره تو به من رسیده است که اگر پیش از آن مرده بودی برای تو بهتر بود. گوید: عمر همچنین برای ابوموسی نوشت نام کسانی را که قرآن می‌خوانند - آشکارا قرآن می‌خوانند یا ظاهر آن را می‌خوانند - برای من بنویس.

قیس بن عباد قیسی

گوید وکیع بن جراح و عبدالصمد بن عبدالوارث بن سعید هر دو، از ایاس بن دغفل، از عبدالله بن قیس بن عباد ما را خبر دادند که می‌گفته است * پدرش وصیت کرده و گفته است مرا در همین بُرد استوار و محکم خودم کفن کنید. عبای سپیدم را که در آن نماز می‌خواندم بر روی تابوتم بگسترید و چون مرا در گورم نهادید آن بخش بدنم را که روی خاک قرار می‌گیرد برهنه کنید، کفنش را پاره کنید آن چنان که بر زمین بچسبد - لابد یعنی فقط شانه و پهلوی راست!؟. گوید: قیس محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

هرم بن حیان عبّدی

محدثی مورد اعتماد و اهل فضیلت و پارسا بوده است و حسن بصری از او روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از هشام، از حسن بصری، از هرم بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است * از روزگاری که جوانان سرکش و پیران آزمند و مرگهایشان فرا می‌رسد به خدا پناه می‌برم. به هرم می‌گفتند ما را اندرزی بده و سفارشی کن. می‌گفت: شما را به خواندن و توجه کردن به آیات آخر سوره بقره سفارش می‌کنم. گوید فضل بن دکین، از سیف بن هارون برجمی، از منصور بن مسلم بن شاپور ما را

خبر داد که می‌گفته است پیرمردی از بنی حرام برای ما نقل کرد که هرم بن حیان می‌گفته است: * از بصره به کوفه آمدم. اویس قرنی را پابرهنه و بدون کفش کنار رود فرات دیدم. پرسیدم ای برادر چگونه‌ای؟ ای اویس چگونه‌ای؟ پرسید ای برادر تو چگونه‌ای؟ گفتم: برای من حدیثی بگو. گفت: خوش نمی‌دارم که این کار را آغاز کنم و دوست ندارم که محدث و داستان‌سرا و فتوی‌دهنده باشم. آنگاه دستم را گرفت و گریست. گفتم: برای من قرآن بخوان. اعوذ بالله گفت و سوره دخان را از آیه نخست خواندن گرفت، همینکه به آیه چهل و دوم رسید که می‌فرماید «همانا خداوند توانمند مهربان است» از هوش رفت و چون به هوش آمد گفت: تنهایی برای من بهتر و خوشتر است.

گوید یوسف بن غرق، از ایوب بن خوط، از حمید بن هلال، از هرم بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است: * گمان ندارم کسی که خواهان بهشت است بتواند بخوابد و گمان نمی‌کنم کسی که از دوزخ گریزان است بتواند بخوابد.^۱

گوید موسی بن اسماعیل، از حماد بن سلمه، از ابو عمران جونی ما را خبر داد که می‌گفته است: * هرم بن حیان در شبی مهتابی از فراز بام نگریست. سالار پاسبانان را دید که بازی و شوخی می‌کند. او را فرا خواند و گفت: فردا روزه بگیر، و این کار را سه شب با او تکرار کرد. سپس گفت: اینک برو و بازی کن. گوید: هرم بن حیان کارگزار عمر بوده است. گوید عبدالوهاب بن عطاء، از سعید بن ابی عروبه، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته به او خبر رسیده است که: * به هرم بن حیان گفته شد وصیت کن. گفت: نمی‌دانم چه وصیتی کنم، ولی پس از مرگم زره مرا بفروشید و وام مرا بپردازید. اگر کافی نبود اسبم را بفروشید و وام مرا بپردازید و اگر کافی نبود غلام مرا بفروشید و شما را وصیت می‌کنم به خواندن آیه‌های آخر سوره نحل، از آن جا که می‌فرماید «با حکمت و اندرز پسندیده به راه پروردگارت فرا خوان» تا آن جا که می‌فرماید «همانا که خداوند همراه آنانی است که پرهیزگارند و آنانی که هم ایشان نیکوکارانند».^۲

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از گفته هشام، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است: * به هنگام خطبه خواندن امام جمعه هرگاه کسی کاری داشت که می‌خواست

۱. هردو نسخه چاپی اشتباه است؛ از ص ۱۱۹ ج ۲ حلیة الاولیاء حافظ ابونعیم ترجمه شد.

۲. حافظ ابونعیم در همان صفحه و همان جلد حلیة الاولیاء این مطلب را با چند سند و با اندک تفاوتی آورده است. میدی هم در تفسیر کشف الاسرار سفارش هرم را درباره این آیات نقل کرده است.

بیرون برود، بینی خود را می‌گرفت، امام به او اشاره می‌کرد برود و می‌رفت. گوید: مردی که می‌خواست به خانه و دیار خویش برگردد، درحالی که هرم خطبه می‌خواند برخاست و بینی خود را گرفت. هرم به او اشاره کرد برود. او پیش زن و فرزند خویش رفت و مدتی آن جا ماند و سپس برگشت. هرم از او پرسید کجا بودی؟ گفت: میان بستگان خودم. هرم گفت: با اجازه رفته بودی؟ گفت: آری درحالی که خطبه می‌خواندی برخاستم و اجازه گرفتم، یعنی بینی خود را گرفتم و تو اشاره کردی که بروم - معلوم می‌شود در لشکرگاه بوده‌اند. هرم گفت: با این کار دغلی و فریب‌کاری کرده‌ای یا کلمه‌ای دیگر به همین معنی گفت. هرم آنگاه گفت: پروردگارا مردان بد را برای زمانه بد مهلت بده. هرم همواره می‌گفت: خدایا من از روزگاری که جوانان سرکش و بزرگان آزمند و دراز آرزو گردند و مرگهایشان زود فرا می‌رسد به تو پناه می‌برم.

گوید ابو عبدالله عبّدی، از سهل بن محمود، از عبدالعزیز عمّی، از ابو عمران جونی ما را خبر داد که می‌گفته است * هرم بن حیان خطاب به مردم گفت: از عالم فاسق پرهیز کنید. از این سخن عمر آگاه شد و از آن ترسید که مقصود از عالم فاسق کیست و چیست!! هرم بن حیان برای عمر نوشت که‌ای امیر مؤمنان! به خدا سوگند که من جز خیر اراده نکردم. ممکن است پیشوایی سخن از علم بگوید و در عمل تبه‌کار و فاسق باشد و کار را بر مردم مشتبه و آنان را گمراه سازد.

گوید ابو عبدالله عبّدی، از سیار، از جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار ما را خبر داد که می‌گفته است * هرم بن حیان به کارگزاری گماشته شد، و چون گمان می‌برد که اقوام و بستگانش به زودی - برای شادباش - پیش او خواهند آمد دستور داد آتشی گران میان او و کسانی که می‌آیند بفرورزند. قوم او آمدند و سلامش دادند و همچنان دور ایستاده بودند. هرم گفت خوشامد بر قوم من باد، بفرمایید نزدیک بیایید. گفتند با این آتشی که میان ما و تو مانع است نمی‌توانیم به تو نزدیک شویم. گفت: آری شما می‌خواهید مرا در آتشی که از آن بزرگتر است یعنی آتش دوزخ درافکنید، و آنان برگشتند.

گوید احمد بن ابی اسحاق، از مخلد بن حسین ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم هشام از حسن بصری نقل می‌کرد که می‌گفته است * هرم بن حیان در یکی از جنگهای تابستانی خود و به روز بسیار گرمی درگذشت چون به خاک سپاری او تمام شد. ابری پیدا شد و چندان باران بر گور او بارید که خیس و سیراب شد و قطره‌ای باران بر جای دیگر نریخت

و سپس ابر از میان رفت.

گوید احمد بن ابی اسحاق، از نوح بن قیس، از عون بن ابی شداد، از گفته مردی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * به تشییع پیکر هرم بن حیان رفتیم و در روز بسیار گرمی بودیم. چون از دفن او فارغ شدیم پاره ابری آمد، گور و اطراف آن را سیراب کرد و سپس به راه خود رفت.

گوید احمد بن ابی اسحاق، از ضمرة بن ربیع، از سری بن یحیی، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است: * روز مرگ هرم بن حیان بر گورش باران بارید و همان روز بر آن علف روید.^۱

صله بن اشمیم عدوی

کنیه‌اش ابوصهبا و از خاندان عدی بن عبدمنات بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر است و محدثی مورد اعتماد و دارای فضل و پارسایی بوده است.

گوید عتاب بن زیاد، از عبدالله بن مبارک، از عبدالرحمان بن یزید بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: * به او خبر رسیده که رسول خدا می‌فرموده است «میان امت من مردی به نام صله خواهد بود که به شفاعت او چندان و چندین کس به بهشت می‌روند».

گوید عفان بن مسلم، از زریک بن ابی زریک، از ابوالسلیل قیسی ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش صله عدوی رفتم و گفتم: ای صله! از آنچه خدایت آموخته است مرا بیاموز. گفت: هنگامی که پیش اصحاب رسول خدا (ص) رفتم که از ایشان بیاموزم تو نیز مانند و در سن و سال من بودی. گفتم: به هر حال از آنچه خدایت آموخته است مرا بیاموز. گفت: از قرآن بیاموز و از آن پندپذیر باش و برای مسلمانان خیراندیش باش و آنچه می‌توانی بلکه فزون‌تر از آن دعا کن و خدای را فراخوان و کشته تعصب و کوردلی و نادانی مباش که برای من فرق ندارد پای لاشه خوکی را بر زمین بکشم یا پای چنان کسی را، و بر تو باد گریز و پرهیز از قومی که می‌گویند مؤمنیم و بر چیزی از ایمان پای بند نیستند و آنان همان خوارج و حروریه‌اند، و این سخن را سه بار گفتم.

۱. ابوالفرج بن جوزی هم در صفة الصفوة، ج ۳، چاپ حیدرآباد، ۱۳۵۶ ق، صص ۹-۱۳۷ شرحی درباره مکارم و کرامتهای هرم آورده است و به ترجمه رساله قشیریه، چاپ استاد فقید فروزانفر، ص ۶۲۱ مراجعه فرماید.

گوید عارم بن فضل، از ثابت بن یزید، از عاصم احوول، از فضیل بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * صله بن اَشیم به خانه‌ام آمد و گفت شهادت به یکتایی خداوند میان مردم فراوان شده است، هرگاه می‌خواهی کلمه شهادت بگویی، شهادتی بگو که خدا و خردمندان و دانشمندان تو را تصدیق کنند. چنین بگو که گواهی می‌دهم خداوند یکتا و صمد است نه زاده شده است و نه می‌زاید و او را هرگز کسی هم‌تا و همسر نبوده است.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که صله می‌گفته است * نمی‌دانم کدام روز شادترم، روزی که از سپیده‌دم به یاد خدایم، یا روزی که برای انجام کار و نیازی بیرون می‌روم و موجب می‌شود که یاد خدا را برای من فراهم آورد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * جوانی دامن‌کشان و خرامان از کنار صله بن اشیم و یاران او گذشت. یاران صله خواستند نسبت به او با درشتی سخن گویند. صله گفت ره‌ایش کنید من خود کار او را کفایت می‌کنم. صله به آن جوان گفت: ای برادرزاده مرا با تو کار و نیازی است. جوان پرسید نیازی چیست؟ گفت: دوست دارم دامن‌ت را برچینی. گفت: آری و برچشم، و همان دم دامن خود را جمع کرد. صله به یاران خود گفت کار من از آنچه شما می‌خواستید انجام دهید پسندیده‌تر بود. شما اگر او را با تندی می‌خواستید و می‌آزردید شما را دشنام می‌داد.

گوید ابو معمر عبدالله بن عمرو منقری، از عبدالوارث بن سعید، از اسحاق بن سويد، از گفته معاذه عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است * صله بن اشیم همراه گله شتران قبیله به رامهرمز و اطراف آن رفت. زاد و توشه‌اش تمام و سخت گرسنه شد. گبرکی را دید که پشته و سبد بزرگی را با خود می‌برد. از او پرسید خوراک - نان - همراه داری. گفت: آری. صله گفت: سبد و پشتی خود را بر زمین بگذار و خوراکی به من بده. او گفت: ای بنده خدا! من مردی دست به دهان مانده‌ام که آهنگ فلان دهکده دارم و همراه من جز به اندازه خودم خوراک نیست. از او کناره گرفت و ره‌ایش کرد و چون از آن جا گذشت پشیمان شد و با خود گفت بر فرض که با زور از او می‌گرفتم برای من حلال بود - از لحاظ اضطرار و حفظ جان. گوید: صله مردی دیگر دید که کواره بر سر دارد. به او گفت: آیا نان - خوراک - همراه داری؟ گفت: آری. صله گفت: ممکن است بار خود را بر زمین بگذاری و مرا خوراک دهی. او هم همان پاسخ را داد که با من جز به اندازه کفایت خودم نیست. صله گفت: از این هم جز همان بهره آن شخص به من نرسید. او را هم رها کرد و رفت. گوید: یکی

دیگر را دید و او هم همانگونه پاسخ داد. صله گفت: بهره‌ام از این هم همانگونه است که از آن دو بود. او را هم رها کرد و به راه خویش رفت. گوید: صله به هنگامی که در دره‌ای بسیار باریک می‌گذشت که فقط آسمان را می‌دید آوایی شنید مرکوبش ازم آن آوا بیم‌زده شد و روی دو دست خود برخاست.^۱ صله به پشت سر خود نگرست ناگاه دستمالی را دید. پیاده شد و از تنگی آن تنگه نتوانست مرکوب خود را سروته کند. به هر حال آن دستمال را که بر دور زنبیلی بسته بودند کنار پای مرکوب پیدا کرد و دید در آن زنبیل خرمای رطب تازه است. از آن خرما چندان خورد که سیر شد و به راه خود ادامه داد شبانگه کنار صومعه راهبی فرود آمد. راهب خوراکی را که داشت پیش صله آورد. صله از خوردن خودداری کرد. راهب گفت: ای بنده خدا چرا از این خوراک من نمی‌خوری من که همراه تو زاد و توشه و خوراکی نمی‌بینم. گفت: آری به زنبیل خرمای تازه‌ای دست یافتم. راهب گفت: آیا چیزی از آن باقی مانده است؟ گفت: آری. گفت: به من هم از آن بده تا بخورم. صله زنبیل را به او داد. راهب گفت: ای بنده خدا این خوراک از جانب حق به تو داده شده است، مگر نمی‌بینی که درختان خرما خالی از بر و بارند و انگهی موسم خرما نیست. معاذه می‌گوید - ظاهراً این زن همسر صله است^۲ - صله آن دستمال را پیش ما آورد و روزگاری پیش ما بود و نفهمیدم چگونه از میان رفت. اسحاق بن شوبد که راوی این روایت است درباره لغت دستار که در متن آمده توضیح داده است که به معنی پوشش هم به کار رفته و این ابیات را شاهد آورده است:

«ای ام اسود - نام معشوقه یا همسر - همانا موهای سرم از رنگ تازه‌ای پوشیده شد - سپید گردید - اگر جوانی را می‌فروختند به فروشنده هرچه می‌خواست می‌پرداختم، ولی جوانی همینکه پشت می‌کند به جایی می‌رود که دسترسی به آن ناممکن است»^۳.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است: ابو صهباء صله بن اشیم می‌گفت که از راههای حلال به جستجوی مال دنیا پرداختم

۱. این داستان به صورت بهتر و صحیح‌تر در صفة الصفوة، ج ۳، ص ۱۴۱ آمده است و در هر دو نسخه طبقات آشفنگی دیده می‌شود، با توجه به هر دو متن ترجمه شد.

۲. از روایت آخر که در شرح حال صله آمده است معلوم می‌شود که همین بانو همسر او بوده است.

۳. الا یا ام الاسود ان رأسی
فلو ان الشباب بیع بیعا
و لکن الشباب اذا تولئی
نعلی لونه یب جدید
لا عطیت المباع ما یرید
علی شرف فمطلبه بعید

و جز به اندازه روزی به آن نرسیدم. با این حال به درویشی و سختی نیفتادم. روزگار هم بیش از آن به من ارزانی نداشت. هنگامی که چنین دیدم با خود گفتم روزی تو به اندازه مقدر شده است، آرام بگیر. آرام گرفت هر چند نزدیک بود آرام نگیرد.

گوید عفان و جز او، از جعفر بن سلیمان، از یزید رشک، از معاذه همسر صله ما را خبر دادند که می‌گفته است: * صله چندان نماز می‌گردد که سرانجام از خستگی افتان و خیزان به سوی بستر خویش می‌رفت، یا جز افتان و خیزان به بستر خود نمی‌آمد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفت * یکی از برادران صله بن اشیم درگذشت. مردی پیش صله که در حال خوردن غذا بود رفت و گفت: ای ابوصهباء! برادرت مُرد. صله به آن مرد گفت: نزدیک بیا غذا بخور که روزگار درازی است که خبر مرگ او را به من داده‌اند و این سخن را سه بار تکرار کرد. آن مرد گفت: هیچکس در این باره پیش از من نزد تو نیامده است پس چه کسی خبر مرگ او را داده است. صله گفت: خدای تبارک و تعالی فرموده است «همانا که تو می‌میری و آنان هم می‌میرند»^۱

گوید عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی هردو، از گفته سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال ما را خبر دادند که می‌گفته است * صله بن اشیم می‌گفت: به خواب چنان دیدم که همراه گروهی هستم و مردی درحالی که شمشیر آخته در دست دارد پشت سر ما قرار دارد و به هر یک از ما می‌رسد سرش را قطع می‌کند و آن شخص بر زمین می‌افتد و دوباره به سلامت خود برمی‌گردد همانگونه که بوده است. گوید: منتظر بودم و می‌نگریستم که آن مرد چه وقت به من می‌رسد و با من چنان می‌کند. سرانجام به من رسید و بر سرم ضربت زد و سرم جدا شد و افتاد؛ گویی هم‌اکنون می‌بینم که خودم سرم را برداشتم و از موهای خود خاک را زدودم و آن را برگردن خویش نهادم به همان حال برگشت که بود.

گوید عفان بن مسلم، از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * صله بن اشیم بالشکری به جهاد رفت پسرش و مردی از قبیله همراهش بودند، آن مرد به صله گفت: ای ابوصهباء به خواب چنین دیدم که به زیر درخت بزرگ پرسایه‌ای رفتی و سه میوه بسیار شیرین به دست آوردی، یکی را به من دادی و دوتا را برای خود نگهداشتی. من کمی احساس دلتنگی کردم که کاش یکی دیگر را هم با من قسمت می‌کردی، چون با

۱. انک میت و انهم میتون. بخشی از آیه ۳۰، سوره سی و نهم - زمر.

دشمن رویاروی شدند صله به پسرش گفت پیش برو، او پیش رفت و کشته شد پس از او صله و سپس آن مرد کشته شدند.

گوید عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است: «صله بن اشیم در یکی از جنگها همراه پسر خود بود، به پسر گفت: فرزندم پیش برو و جنگ کن تا تو را در راه خدا حساب کنم، پسر حمله و جنگ کرد تا کشته شد. سپس صله خود پیش رفت و جنگ کرد و کشته شد. زنها پیش همسرش معاذه عدویه جمع شدند. گفت اگر برای تهنیت گفتن آمده‌اید خوش آمدید و اگر برای کار دیگر آمده‌اید بازگردید. صله در آغاز حکومت حجاج بن یوسف بر عراق در یکی از جنگها کشته شد و به شهادت رسید.

ابورجاء عطاردی

از قبیله تمیم است نامش را به اختلاف برای ما گفته‌اند. یزید بن هارون می‌گوید نامش عمران و نام پدرش تیم بوده است. کسی جز او می‌گوید که نامش عمران و نام پدرش ملحان بوده است. دیگری گفته است نامش عطارد و نام پدرش برز بوده است.

عبدالملک بن قریب، از گفته ابو عمرو بن علاء ما را خبر داد که می‌گفته است: «از ابورجاء پرسیدم چه چیزی به یاد داری؟»، گفت: کشته شدن بسطام بن قیس را و سپس بیتی را که در سوگ او سروده شده خواند که می‌گوید: «بر روی درختچه همواره سبز و خرمی فرو افتاد و چهره‌اش بر خاک نیفتاد، پیشانی او کشیده و چون شمشیر رخشان بود».^۱

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو حارث کرمانی ما را خبر داد که می‌گفته است از ابورجاء عطاردی شنیدم می‌گفت: «در حالی که نوجوان بودم و هنوز موی بر چهره‌ام نرویده بود. روزگار زندگی حضرت ختمی مرتبت را درک کردم.

گوید حجاج بن نصیر، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: «از ابورجاء پرسیدم به هنگام بعثت رسول خدا (ص) به سن و سال چه کسی بودی؟ گفت: برای

۱. «فَخَرَّ عَلَى الْإِلَآءِ لَمْ يُؤْتِدْ كَمَا كَانَ جِيئَهُ سَيْفٌ صَفِيلٌ

به گفته ابوالعباس میرد در الکامل، ج ۱، ص ۲۲۹ سراینده این بیت ابن عتبه ضعیف است، بسطام نامورترین دلیر قبیله نسیان و مسیحی بوده و حدود ۶۱۲ میلادی کشته شده است، به الاعلام، ج ۲، ص ۲۴ مراجعه فرمایید.

خویشاوندان خود ساربانان می کردم. به او گفتم که چه چیزی شما را از رسول خدا فرار داد؟ گفت: به ما گفتند مردی از عرب برانگیخته شده که مردم را می کشد مگر کسانی را که از او فرمان ببرند. و نمی دانستم فرمان بری از او چیست، و گریختیم و از ریگ زار بنی سعد هم گذشتیم.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است از ابورجاء عطاردی شنیدم می گفت: * ما کنار چاه آبی به نام سَند زندگی می کردیم که خبر رسول خدا (ص) به ما رسید با اهل و عیال خود به سوی ناحیه شجر گریختیم.^۱ گوید گفته می شده که ابورجاء خون آشامیده و چون از او پرسیده اند چه مزه داشت، گفته است شیرین بود.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از سلم بن زریر ما را خبر داد که می گفته است شنیدم ابورجاء می گفت: * هنگامی که رسول خدا مبعوث شدند من برای زن و خویشانم شبانی می کردم و هزینه شان را فراهم می ساختم. پس از بعثت رسول خدا گریزان از سرزمین خود بیرون رفتیم. به فلاتی رسیدیم و هرگاه به فلاتی می رسیدیم شبانگاه پیرمرد ما می گفت «همگی امشب از جنیان این صحرا به امیر و عزیز این صحرا پناه می بریم» ما هم آن سخن را بازگو می کردیم. ابورجاء داستان درازی گفت و سپس افزود که به ما گفته شد که خواسته و روش این مرد - رسول خدا صلوات الله علیه و آله - گفتن لا اله الا الله و گواهی دادن به این است که محمد (ص) بنده و رسول خداوند است و هرکس به این موضوع اقرار کند بر جان و مال خود در امان است. و ما به سرزمین خود برگشتیم و به اسلام درآمدیم. گوید: ابورجاء مکرر می گفت که من گمان می کنم این آیه که می فرماید «و آنکه مردانی از آدمیان بودند که به مردانی از جن پناه می بردند و بر آنان گناه را بیفزودند»^۲ درباره من و یارانم نازل شده است.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است * ابورجاء را دیدم و موهای سر و ریش او سپید بود. گوید ابوقطن عمرو بن هیثم، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است خود دیدم که * ابورجاء ریش خود را با رنگ زرد خضاب می بست.

۱. نشانی از این آب و ناحیه در معجم البلدان ندیدم.

۲. آیه ۷، از سوره هفتاد و دوم - جن.

گوید عمرو بن عاصم، از گفته ابو اشهب ما را خبر داد که می گفته است: * ابورجاء در ماه رمضان هر ده شب یک ختم قرآن تلاوت می کرد. گفته اند که ابورجاء از عثمان و علی (ع) و جز آن دو روایت کرده است. او در حدیث مورد اعتماد بوده و او را روایت و آگاهی به قرآن بوده و چهل سال در مسجد قوم خود بر آنان امامت کرده است و چون درگذشت ابو اشهب جعفر بن حیان چهل سال در آن مسجد نماز گزارد. در برخی از روایات آمده است که ابورجاء به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است. محمد بن عمر واقفی می گوید، ابورجاء به سال یکصد و هفده درگذشته است و این در نظرم مست و نادرست است.

گوید معاذ بن معاذ و مسلم بن ابراهیم هر دو، از ابو خُلده ما را خبر دادند که می گفته است: * درحالی که پیش نماز بر جنازه ابورجاء تکبیر می گفت، خودم حسن بصری را دیدم که سوار بر خر خود اقتدا کرده بود و نماز می گزارد.

گوید فضل بن دکین، از ابو خُلده ما را خبر داد که می گفته است: * حسن بصری را دیدم درحالی که سوار بر خری بود و پسرش از او مواظبت می کرد، همچنان سواره بر جنازه ابورجاء نماز می گزارد. از ابو خُلده پرسیدم آیا بیمار بود؟ گفت: نه، سالخورده بود.

گوید موسی بن اسماعیل، از بکار بن صقر ما را خبر داد که می گفته است: * حسن بصری را دیدم که بر لبه گور ابورجاء از سوی لحد نشسته بود. بر روی گور پارچه سپیدی کشیده بودند. حسن نه آن را نادرست دانست و نه تغییر داد. فرزدق شاعر هم روبه روی او نشسته بود. چون کندن گور تمام شد و خاک سپاری انجام گرفت، فرزدق به حسن بصری گفت: ای ابوسعید می دانی این مردم چه می گویند؟ گفت: نه چه می گویند؟ فرزدق گفت: مردم می گویند امروز بر کنار این گور بهترین و بدترین مردم بصره نشسته اند. حسن گفت: مقصودشان کیست؟ فرزدق گفت: یعنی تو و من، حسن گفت: ای ابوفراس من بهترین مردم بصره نیستم و تو بدترین ایشان نیستی و درحالی که با دست خویش به لحد اشاره می کرد از فرزدق پرسید برای این خوابگاه چه چیزی آماده کرده ای؟ فرزدق پاسخ داد که ای ابوسعید خیر بسیاری آماده کرده ام، پرسید آن چیست؟ فرزدق گفت: گواهی به لا اله الا الله که هشتاد سال است بر آن اقرار دارم. حسن گفت: ای ابوفراس آری که خیر بسیاری فراهم ساخته ای.

گوید سعید بن عامر ما را خبر داد و گفت: * هنگامی که ابورجاء عطاردی درگذشت

فرزدق در سوگ او چنین سرود: «آیا دیدی که چگونه بزرگ و سالخورده مردم درگذشت و او پیش از بعثت محمد(ص) زنده بوده است»^۱.

دَعْفَلُ بْنُ حَنْظَلَةَ سَدُوسِي

او محضر حضرت ختمی مرتبت را درک کرده ولی از ایشان چیزی نشنیده است. او که از دانایان به انساب بوده پیش معاویه بن ابوسفیان رفته است.

شهابِ عَنبَرِي

او پدر حبیب بن شهاب است.

گوید عفان بن مسلم، از یحیی بن سعید قَطَّان، از گفته حبیب پسر شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برایم نقل کرد و گفت: * من نخستین کس بودم که کنار دروازه شوشتر آتش جنگ را برافروختم.

إِيَّاسُ بْنُ قَتَادَةَ بْنِ أَوْفِي

از خاندان عبشمس بن سعد بن زید منات بن تمیم است. مادرش فارعة دختر حمیری بن عبادة بن نزال بن مرة است. قتادة بن اوفی افتخار مصاحبت با رسول خدا(ص) را داشته و میان قوم خود شریف و محترم بوده است.

گوید معتمر بن سلیمان، از سلمة بن علقمه برای من نقل شد که می‌گفته است: * ایاس بن قتاده عمامه بر سر بست و می‌خواست به درگاه بشر بن مروان برود، در آینه نگریست و تار موی سپیدی در چانه خویش دید، به کنیز خود گفت آن را بچیند و چون آن را چید موی سپید دیگری دید، گفت بنگرید چه کسانی از قوم من بر در خانه‌اند. آنان را پیش او آوردند، به ایشان گفت: ای بنی تمیم! جوانی خود را به شما ارزانی داشتم و برای شما سپری کردم،

۱. أَلَمْ تَرَ أَنَّ النَّاسَ مَاتَ كَبِيرُهُمْ وَ قَدْ عَاشَ قَبْلَ الْبَعْثِ، بَعَثَ مُحَمَّدٌ

مرگ فرزدق به گفته زرکلی در الاعلام و بروکلمان در تاریخ الادب العربی در سال یکصد و ده هجری بوده است.

اینک پیری مرا برای خودم واگذارید. اینک که مرگ نزدیک شده است نمی خواهم خود را خر زحمتکش و برآورنده نیازها بدانم. آنگاه گفت عمامه را بگشایید و گوشه گیری را برگزید و فقط برای قوم خود اذان می گفت و خدا را عبادت می کرد و تا هنگام مرگ با هیچ دولتمردی معاشرت نکرد.

گوید از زیاد بن ملیح چشمی شنیدم که از گفته پدرش می گفت که: ایاس بن قناده به روز جمعه ای از مسجد بیرون رفت ماده خری آوردند که سوار شود، چون پای در رکاب نهاد به موهای سپید خود نگرست و گفت درود و خوشامد بر تو باد، روزگاری است که انتظار تو را می کشم. و به خانه برگشت و بر پهلوی راست دراز کشید و درگذشت و این به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان بود.

طبقة دوم

از کسانی که از عثمان و علی و طلحة و زبیر و اُبی بن کعب
و ابوموسی اشعری و جز ایشان روایت کرده اند

مُطَرَف بن عبدالله بن شَيْخِيْر

ابن عوف بن کعب بن وقدان بن حریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه. کنیه اش ابو عبدالله بوده و از عثمان و علی (ع) و اُبی و ابوذر و از پدر خویش روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد و بافضیلت و پارسایی باخرد و ادب بوده است.

گوید عفان بن مُسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر، از مطرف ما را خبر داد که می گفته است: هیچ بیوه زن دامن زیر پاکشیده هم نیازمندتر از من به آسایش خاطر نیست.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که مطرف می گفته است: بهترین کارها میانه روی است.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه و بُکیر بن ابی سُمَیْط و آن هر دو، از گفته قتاده، از مطرف نقل می‌کرد که می‌گفته است * فضل و برتری دانش در نظر من خوشتر از فضل عبادت است و بهترین کار دین شما پارسایی و بیم از خداوند است.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است مطرف می‌گفت * فتنه هنگامی که فرا می‌رسد برای هدایت فرا نمی‌رسد بلکه برای آن است که مؤمن از نفس خود فرعه کشی کند و خود را بیازماید.

گوید عفان بن مسلم و روح بن عباد، از گفته همام بن یحیی خبر دادند که می‌گفته است شنیدم قتاده می‌گفت که * مطرف هرگاه فتنه‌ای پیش می‌آمد از شرکت در آن نهی می‌کرد و خود می‌گریخت. حسن بصری از شرکت در فتنه نهی می‌کرد ولی از جای خود تکان نمی‌خورد. مطرف می‌گفت حسن را نمی‌توانم به چیزی جز مردی که مردم را از سیل برحذر می‌دارد و خود در گذرگاه سیل می‌ایستد، تشبیه کنم.

گوید فضل بن دکین، از عبدالملک بن شداد، از ثابت بنانی ما را خبر داد که مطرف بن عبدالله می‌گفته است * هفت یا نه سال در فتنه ابن زبیر زندگی کردم. در آن مدت نه خبری به من دادند و نه در جستجوی آگهی از خبری برآمدم.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابو عقیل بشیر بن عقبه ما را خبر داد که می‌گفته است * به یزید بن عبدالله بن شخیر که پدر علاء بن یزید است گفتم هنگامی که در مردم هیجان به وجود می‌آمد، فتنه در می‌گرفت، مطرف چه می‌کرد؟ گفت: در کنج خانه خود می‌نشست و در نماز جمعه و هیچ اجتماع دیگری شرکت نمی‌کرد تا کار روشن شود.

گوید عفان بن مُسلم، از وهیب، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است مطرف می‌گفت * اگر مرا بگیرند و بندها بر پایم نهند برای من خوشتر از آن است که در جستجوی چیزی برآیم یا با نابودی و به خطر انداختن خود در صدد کسب فضیلت جهاد باشم.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از قول پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از حمید بن هلال شنیدم می‌گفت * به روزگار فتنه ابن اشعث، گروهی پیش مطرف بن عبدالله آمدند و او را برای جنگ با حجاج فراخواندند و چون اصرار کردند گفت این کاری که مرا به شرکت در آن دعوت می‌کنید بیش از این نیست که همچون جهاد در راه خدا باشد، و فزون بر آن که نخواهد بود؟ گفتند: آری فزون بر آن نیست. گفت: من خود را میان نابودی و هلاکت نمی‌اندازم به امید آنکه شاید فضیلتی به دست آورم.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از قول پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از حُمید بن هلال شنیدم می‌گفت: * گروهی از خوارج پیش مطرف بن عبدالله آمدند و او را به پیروی از رأی خود فرا خواندند. پاسخ داد که اگر مرا دودل می‌بود با یکی از شما پیروی می‌کردم و دیگری را برای خود نگه می‌داشتم اگر آنچه می‌گویید هدایت می‌بود دل دیگرم را هم به پیروی از شما وامی‌داشتم و اگر گمراهی باشد یک دل من نابود می‌شود و دل دیگر برای من باقی می‌ماند ولی چه کنم که یک دل و نفس بیشتر ندارم و خوش نمی‌دارم آن را به نابودی اندازم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از جریری، از مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است، عمران بن حُصین به من گفت: * می‌بینم که جماعت و هماهنگی را دوست می‌داری آیا برای تو حدیثی بگویم که در آن باره تو را سود رساند. گفتم آری من از زن بیوه هم به آرامش و هماهنگی نیازمندترم، زیرا اگر جماعت و اتحاد باشد خویش را می‌شناسم و راه خود را تشخیص می‌دهم.

گوید عمرو بن عاصم، از گفته سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است، مطرف بن عبدالله می‌گفت: * به هیچکس چیزی برتر از عقل داده نشده است.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر، از مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است: * عقلهای مردم به اندازه و مناسب روزگار ایشان است.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم غیلان از قول مطرف نقل می‌کرد که می‌گفته است: * گویا دلها همراه ما نیست و گویا از حدیث - سخن پسندیده - کس دیگری غیر از ما را در نظر داشته‌اند - نه پند می‌گیریم و نه آن را درباره خود می‌دانیم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی از مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است: * اگر سالم و شکرگزار باشم دوستر می‌دارم از آنکه گرفتار - بیمار - و شکیباً باشم.^۱

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است از غیلان شنیدم می‌گفت از مطرف شنیدم می‌گفت: * اگر نفس من پسندیده و نکوسیرت باشد مردم را

۱. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عرضه می‌دارد: «پروردگارا اگر گرفتارم می‌سازی شکیبایم کن و سلامت و عافیت را دوستر می‌دارم»، صحیفه علویه، ص ۵۷.

رها می‌کند - توجه آنان را به خود نمی‌خواهد.

گوید عفان بن مسلم، از ابو عوانه، از قتاده ما را خبر داد و گفت که * مطرف را پیش زیاد یا ابن زیاد بردند - ابو عوانه شک داشته که پیش زیاد برده‌اند یا ابن زیاد - و این بدان جهت بوده است که تأخیری در رفتن او به درگاه می‌دیده است، گوید مطرف گفت از هنگامی که از امیر جدا شده‌ام نتوانسته‌ام از جای برخیزم و اینک خداوند عنایت فرموده است. مطرف می‌گفته است در پسندیده سخن گفتن بی‌نیازی از دروغ فراهم خواهد بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابو عقیل، از یزید ما را خبر داد که می‌گفته است * مطرف در صحرا و بادیه بود روزهای جمعه برای شرکت در نماز جمعه می‌آمد. شبی در حال حرکت نزدیک سحر از سر تازیانه‌اش نوری که دارای دو شاخه بود درخشیدن گرفت. به پسرش عبدالله که پشت سرش بود گفت: ای عبدالله آیا گمان می‌کنی فردا صبح اگر این موضوع را به مردم بگویم مرا تصدیق می‌کنند؟ گوید چون صبح برآمد آن نور از میان رفت. گوید مسلم بن ابراهیم، از مهدی بن میمون، از غیلان ما را خبر داد که می‌گفته است * مطرف از منطقه رحیل^۱ به نماز جمعه می‌آمد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از مهدی بن میمون، از غیلان ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه طاعون می‌آمد مطرف از شهر کناره می‌گرفت و به ناحیه دیگری می‌رفت.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است * مطرف جامه‌های زیبا و کلاه‌های بلند می‌پوشید و بر اسب سوار می‌شد و به درگاه سلطان آمد و شد می‌کرد، با این همه هرگاه پیش او می‌رفتند مایه روشنی چشم بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته صافیه دختر عبدالله که کنیز آزاد کرده و وابسته مطرف بود ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن مطرف بن عبدالله بُرد بافت قطر دیدم، موهای سر و ریش خود را با حنا و کتم خضاب می‌بست و او را دیدم در ظرف رویی وضو می‌گرفت اندازه آبی که مصرف می‌کرد یک کاسه یا اندکی بیش از آن بود و از ناحیه رحیل به نماز جمعه می‌آمد.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان، از گفته مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است * خوراک خود را به کسی که اشتها ندارد مخوران. مهدی بن میمون می‌گفته

۱. رحیل نام یکی از منازل میان بصره و مکه است، به منتهی الارب مراجعه شود.

است منظور او حدیث بوده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ ابو طلحه بشر بن کثیر اُسیدی ما را خبر داد که می‌گفته است همسر مطرف بن عبدالله بن شخیر برای من گفت که * مطرف کابین او را سی هزار درم و استری و قطیفه‌ای و کنیزکی و فرشی قرار داده است. بشر بن کثیر می‌گفته است از او پرسیدم کنیزک چیست؟ گفت: یعنی عهده‌دار آرایش و مشاطه‌گری باشد.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است غیلان از مطرف نقل می‌کرد که * نام زنی از زنهای خود را گفته است که با پرداخت بیست هزار کامل و نقد او را به همسری گرفته است^۱

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ حکیمه دختر مسعود که وابسته مطرف بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است مادرم دُرّه که کنیز مطرف بود برایم نقل کرد که * مطرف از ناحیه رحیل به نماز جمعه می‌آمد، گرفتار بند آمدن ادرار شد. گفت پسر مرا فراخوانید. او را فراخواندند و چون آمد مطرف نخست برای او آیه وصیت را تلاوت کرد و سپس این آیه را خواند که «حق از خدای تو است از شک کنندگان مباش»^۲ گوید پسرش رفت و طیبی پیش او آورد. مطرف پرسید پسرکم این کیست؟ گفت: طیب است. مطرف گفت: بر تو ناروا می‌دارم که تعویذی و مهره‌یی بر من بیاویزی یا مرا میان دایره افسون ببری. گوید: مطرف به پسرانش گفت بروید و گور مرا آماده سازید. آنان رفتند و گورش را کردند. چون باز آمدند گفت مرا کنار گورم ببرید و او را بردند. مطرف آن‌جا دعا خواند و او را به خانه‌اش برگرداندند. گوید ابوداود سلیمان طیالسی، از قول شعبه، از ابوالتیاح، از گفته یزید بن عبدالله بن شخیر - برادر مطرف - ما را خبر داد که می‌گفته است * برادرش به او سفارش کرده است که کسی را برای شرکت در جنازه‌اش خبر نکنند.

گوید فضل بن دکین و عمرو بن هیشم و یحیی بن خلیف بن عُقبه هر سه، از ابوخلده ما را خبر دادند که می‌گفته است * خودم مطرف را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست، گفته‌اند مطرف به روزگار حکومت حجاج بن یوسف بر عراق پس از طاعون جارف درگذشته است. این طاعون به سال هشتاد و هفت و روزگار خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان بوده است.

۱. پس از عدد معدود نیامده است و ظاهراً درم است نه دینار. - م.

۲. بخشی از آیه ۱۴۷، سورهٔ دوم - بقره.

گوید عبدالله بن جعفر، از ابوالملیح، از گفته مردی از بصره و او از گفته ثابت بنانی و مردی دیگر که نامش را برد برای ما نقل کرد که ثابت و آن مرد می‌گفته‌اند: * به دیدار مطرف بن عبدالله بن شخیر که بی‌هوش بوده است رفته‌اند. و در آن هنگام سه پرتو از پیکر مطرف آشکار شده است. پرتوی از ناحیه سر و پرتوی از بخش میانی و پرتوی از ناحیه پاها. گوید: این موضوع ما را به بیم و شگفت انداخت. چون مطرف به هوش آمد از او پرسیدم چگونه‌ای؟ گفت: خوبم. گفتیم: چیزی دیدیم که ما را به ترس انداخت، گفت: چه چیزی دیدید؟ گفتیم: پرتوهایی که از تو سر زد. پرسید شما آن را دیدی؟ گفتیم: آری. گفت: پرتوهای سوره الم سجده است که بیست و هفت آیه است. یک سوم آن از سر من و نه آیه دوم از بخش میانی و نه آیه آخر از ناحیه پاهای من رخشان شده است و برای شفاعت از من به آسمان بر شده است. و این هم سوره تبارک است که از من پاسداری می‌کند.^۱

عُتَى بن زید بن ضَمْرَةَ

ابن یزید بن شبل بن حیان بن حارث بن عمرو بن کعب بن عبد شمس بن سعید بن زید منات بن تمیم. او پسر عموی منقع بن حصین و پسر عموی مسلم بن نذیر بن یزید بن شبل است. عُتَى محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده و از اُبی بن کعب و جز او روایت کرده است.

عُقْبَةُ بن ضَهَبان راسِبی

راسِب نام شاخه‌ای از قبیله ازد است. او در آغاز حکومت حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را روایتی خاص است.

حُمَید بن عبدالرحمان حمیری

محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است و گاهی از علی علیه‌السلام روایت کرده است.

۱. سوره سجده سی و دومین سوره قرآن مجید و در بیشتر قرآنها موجود سی آیه است.

گوید حجاج بن محمد اعور، از شعبه، از منصور بن زاذان، از ابن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * حمید بن عبدالرحمان حمیری ده سال پیش از مرگ خود فقیه‌تر مردم بصره بوده است.

صفوان بن محرز مازنی

از بنی تمیم و محدثی مورد اعتماد و دارای فضیلت و پارسایی بوده است. گوید روح بن عباده، از هشام، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * صفوان بن محرز سردابی داشت که جز برای شرکت در نماز از آن بیرون نمی‌آمد. گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر، از صفوان بن محرز ما را خبر داد که می‌گفته است * او و یارانش جمع می‌شده‌اند و حدیث می‌خوانده و نقل می‌کرده‌اند و این حالت گریه و رقت را نمی‌دیده‌اند. گوید: در همان حال او را می‌گفتند ای صفوان برای یاران خود حدیث نقل کن، و همینکه او می‌گفت الحمدلله، حاضران به رقت می‌آمدند و اشکهایشان مانند آب از دهانه مشک فرو می‌ریخت. گوید عفان بن مسلم، از جعفر بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است، از معلی بن زیاد شنیدم می‌گفت * صفوان بن محرز سردابه‌ای داشت که در آن می‌گریست. گوید: و می‌گفته است جایگاه شهادت را می‌بینم کاش دل و نفس من مرا همراهی کند. گوید عفان بن مسلم، از جعفر بن سلیمان، از هشام بن حسان به نقل از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است صفوان بن محرز می‌گفت * هرگاه گرده نانی داشته باشم که برای سدجوع و پایداری بخورم و سبوی آبی داشته باشم که بیاشامم، خاک بر سر دنیا و دنیا داران باد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * صفوان بن محرز کوخی داشت که پایه آن تنه درخت خرمايي بود، آن پایه شکست. او را گفتند آن را اصلاح نمی‌کنی؟ گفت ره‌ایش کنید که فردا خواهم مرد. گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * من و حسن بصری برای عیادت صفوان بن محرز رفتیم. پسرش پیش ما آمد و گفت صفوان گرفتار درد شکم - اسهال - است و نمی‌توانید پیش او بروید. حسن بصری به او

گفت اگر گوشت و خون پدرت - فربهی او - در این جهان گرفته شود و خداوند در قبال آن از خطاهای او چشم‌پوشی فرماید بهتر از آن است که با خود به گور ببرد و زمین آن را بخورد و پاداشی برای او منظور نشود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از محمد بن واسع ما را خبر داد که می‌گفته است: * صفوان بن محرز گروهی را دید که میان مسجد با یکدیگر خصومت و ستیز می‌کنند، برخاست و جامه خویش را تکان داد و گفت جز این نیست که شما در حال جنگ هستید. گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عوف، از خالد احذب ما را خبر داد که می‌گفته است: * صفوان بن محرز هنگام مرگ به خانواده خود گفت می‌دانید که ما هرچه را رسول خدا (ص) به آن عقیده داشته‌اند به آن معتقدیم و فرموده است «کسی که در سوگواری فریاد برآرد و موی خود را از بن بکند یا جامه بدرد از ما نیست»^۱. گفته‌اند صفوان در بصره به روزگار حکومت بشر بن مروان در گذشته است.

حُمران بن ابان

برده آزادکرده و وابسته عثمان بن عفان و از اسیران عین‌التمر بوده است که خالد بن ولید ایشان را به مدینه گسیل داشته است. او نسب خود را به نمر بن قاسط می‌رسانده و فرزندانش هم همین ادعا را داشته‌اند. حمران از عثمان و جز او روایت کرده است و سبب آمدن او به بصره چنین بود که پاره‌ای از رازهای عثمان را آشکار ساخت و چون این خبر به عثمان رسید به او گفت نباید با من در یک شهر ساکن باشی. او از پیش عثمان کوچ کرد و ساکن بصره شد و آنجا اموالی فراهم آورد و او را در آن شهر اعقابی است.

ابوالحلال عتکی

نامش رزاره و نام پدرش ربیع و از قبیله ازد است. از عثمان روایت کرده و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

۱. با توجه به توضیح ابن منظور در لسان‌العرب ترجمه شد که اصل حدیث را نقل کرده و توضیح داده است.

عمیره بن یثربی

او پس از کعب بن سور از دی قضاوت بصره را سرپرستی می‌کرد. محدثی معروف و کم‌حدیث بوده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابان بن یزید، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * عمیره قاضی بصره بوده است.

خلاس بن عمرو هجری

از علی علیه‌السلام و عمار بن یاسر روایت کرده است. محدثی قدیمی و پرحدیث و دارای صحیفه‌ای بوده است که از آن حدیث نقل می‌کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل از عبدالله بن مختار، از مالک بن دینار، از خلاس بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمار بن یاسر پرسیده است نماز وتر را چه هنگامی باید گزارد؟ اول شب یا آخر آن. و عمار پاسخ داده است که من اول وقت نماز وتر را می‌گزارم و سپس می‌خوابم و چون برمی‌خیزم هر اندازه که خدا بخواهد نماز دورکعتی می‌گزارم.

هیاح بن عمران بُرجمی

از بنی تمیم است. حسن بصری از گفته او از عمران بن حصین حدیث مثله را نقل کرده است. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

زرارة بن اوفی حرشی

از خاندان حریش بن کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه و دارای کنیه ابو حجاب است. گوید عفان بن مسلم، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * زرارة بن

أوفی قاضی بصره بوده است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام بن حسان از گفته عائشه دختر ضمیره ما را خبر داد که می گفته است * زراره روزهای جمعه نخست در خانه خود نماز ظهر و عصر را می گزارد و سپس به نماز جمعه ای که حجاج می گزارد شرکت می کرد.

گوید ابوقطن عمرو بن هشتم، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است * زراره بن أوفی را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می بست.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می گفته است * محمد بن سیرین را دیدم که در تشییع جنازه زراره بن اوفی زیر سایه بر پای ایستاده است و تا هنگامی که جسد را در گور نهادند همچنان ایستاده بود. ایوب می گفته است حدیث نادرستی برای او نقل شده است. گفته اند، زراره بن أوفی به سال هفتاد و سه و روزگار خلافت ولید بن عبدالملک به مرگ ناگهانی درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیث هایی است.

گوید اسحاق بن ابی اسرائیل، از گفته عتاب بن مثنی قشیری، از بهز بن حکیم ما را خبر داد که می گفته است * زراره بن أوفی در نماز صبح در مسجد بنی قشیر پیشنمازی ایشان را برعهده داشته است و شروع به خواندن سوره مدثر کرده و چون به این آیه رسیده است که می فرماید «هنگامی که در صور دمیده شود آن روز روزی سخت دشوار است و بر کافران آسان نیست» بر زمین افتاده و درگذشته است. بهز می گوید که من از کسانی بودم که پیکرش را بردیم.

هشام بن هبیره ضبّی

او قاضی بصره و محدثی شناخته شده و کم حدیث بوده است.

موسی بن اسماعیل، از وهیب، از داود، از عامر ما را خبر داد که می گفته است * نامه هشام بن هبیره را که برای شریح نوشته بود خواندم. او نوشته بود که من در جوانی و کم اطلاعی به بسیاری از احکام قضاوت به قضاوت گماشته شده ام، و مرا از رایزنی با کسی مانند تو چاره و گریزی نیست.

گوید: هشام به روزگار خلافت عبدالملک و آغاز امارت حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است.

ابوالسّوار عدوی

از خاندان عدی بن زید منات بن ادبن طابخه بن الیاس بن مُضر است. نام ابوالسّوار عدوی حسان و نام پدرش حرّیث است. محدثی مورد اعتماد بوده و از علی علیه السلام و عمران بن حصین و جز آن دو روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از قره بن خالد ما را خبر داد که می گفته است: * ابوالسوار به روزگار حجاج بن یوسف ثقفی کارگزار و سالار قوم خود بوده است.

گوید فضل بن دکین و مسلم بن ابراهیم هر دو، از قره، از حمید بن هلال ما را خبر دادند که ابوالسّوار می گفته است: * به خدا سوگند دوست می داشتم که چشم من از حدقه بیرون می آمد و کارگزار و مأمور رسیدگی نمی بودم. مسلم ضمن حدیث خود می افزوده است که او زنی را تا کنار خانه امیر برد که تسلیمش کند و آن جا او را رها کرد.

گوید عمرو بن هیشم پدر قطن بن عمرو، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است: * بر انگشت ابوالسّوار انگشتری آهنین دیدم.

گوید عمرو بن هیشم و یحیی بن خلیف بن عقبه و ابو نعیم فضل بن دکین همگی از ابوخلده ما را خبر دادند که می گفته است: * ابوالسوار را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می بست.

ابوتمیمه هجیمی

نامش طریف و نام پدرش مجالد و از خاندان تمیم است. او به خواست خداوند مورد اعتماد بوده است. او را حدیثهایی است. محمد بن عمر واقدی می گوید او به سال نود و هفت و روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک در گذشته است.

قسامة بن زهیر مازنی

از بنی تمیم و اگر خدا بخواهد مورد اعتماد بوده است و به روزگار امیری حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است.

قاسم بن ربیعة

موسی بن اسماعیل، از ابو هلال، از هارون بن تمیم ما را خبر داد که می گفته است * هرگاه از حسن بصری چیزی درباره نسب می پرسیدند، می گفت بر شما باد که از قاسم بن ربیعه پرسید.

میمون بن سیاه

گوید اسماعیل بن عبدالله بن خالد یشکری، از یحیی بن سلیم، از کهمس بن عبدالله ما را خبر داد که می گفته است * از میمون بن سیاه که از حسن بصری بزرگتر بود و چیزهای دیده و درک کرده بود که حسن درک نکرده بود شنیدم می گفت، پیش من درباره یکی از این دولتمردان - پادشاهان - سخن گفتند و در پوستین او افتادند. من درباره او نه بدی گفتم و نه نیکی. به خانه برگشتم و خوابیدم. خواب دیدم که برابر من لاشه مرده ای زنگی که باد کرده و متعفن شده بود قرار دارد و کسی بالاسرم ایستاده و می گوید از این لاشه بخور. گفتم: ای بنده خدا چرا باید بخورم؟ گفت: برای آنکه از فلانی در حضور تو غیبت شد. گفتم: من که هیچ سخنی در بدی و خوبی او نگفتم. گفت: آری ولی شنیدی و راضی بودی.

ابو غلاب یونس بن جبیر باهلی

محدثی مورد اعتماد بوده و پیش از انس بن مالک درگذشته است. او وصیت کرد که انس بر جنازه اش نماز گزارد.

عسعس بن سلامة

کنیه اش ابو صفره و از خاندان حارث بن کعب است.

گوید عبیدالله بن محمد تیمی، از پیرمردی که کنیه‌اش ابوخلیل بود ما را خبر داد که می‌گفته است: * کنیه عَسَس بن سلامه، ابو صُفْرَة و از خاندان حارث بن کعب بوده است. او روزی از اندرونی خانه خود به بیرونی آمد و چون برخی از یاران خود را ندید گفت: چگونه است که برادرانم را نمی‌بینم و حالا آنکه برای ایشان سوره واقعه را فراهم کرده بودم. به او گفتند: ای ابو صفره! مگر ما برادران تو نیستیم؟ گفتم: چرا که هستید ولی برخی از برادران در رتبه از برادرانی دیگر فروترند.

گوید حسن بن موسی اشیب، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که عَسَس گفته است: * بیاید امروزمان را روزی خالص و ناب قرار دهیم، یعنی روزی پالوده از هر آلاش. گوید حسن بن موسی، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است: * عَسَس بن سلامه کنار گوری نشسته بود، گفت: من یک بیت شعر می‌گویم. به او گفتند: آیا کنار گور شعر می‌خوانی؟ گفت: آری آن را می‌گویم - می‌سرایم - و چنین خواند:

«اگر از گرفتاری گور رستی از بزرگ‌کاری رسته و رهایی یافته‌ای و گرنه گمان نمی‌برم که رهایی بایی»^۱

زیاد بن مَطَرُ بن شُرَیحِ عدوی

از خاندان عدی بن عبدمنات بن اد بن طابخه است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از اسحاق بن سوید، از علاء پسر زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است پدرش زیاد بن مطر وصیت کرده و گفته است: * اگر برای من حادثه پیش آمد - مرگم فرا رسید - بنگرید که فقیهان بصره - دربارهٔ اموال من - چه می‌گویند همان را انجام دهید. گوید پرسیدیم و به پرداخت خمس توافق کردند.

والان بن قِرْفَة عدوی

او از حدیقه بن الیمان روایت کرده است و ابو هنیده عدوی از او روایت کرده است.

عبدالله بن ابی عتبہ

همراه ابودرداء و ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و مردمی دیگر از یاران حضرت ختمی مرتبت مسافرت کرده است.

عقبه بن اوس سدوسی

محمد بن سیرین از او روایت کرده است. عقبه محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عمرو بن وهب ثقفی

محمد بن سیرین از او روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

ابوشیخ هنائی

نامش خیوان و نام پدرش خالد و از قبیله ازد بوده است. محدثی ثقه و او را حدیثهایی بوده و پیش از حسن بصری درگذشته است.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از ابو هلال، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است * ابن زیاد گرفتار فراموشی شده بود، به ابوشیخ هنائی دستور داد که در نماز - قرائت و اذکار و شمار رکعات را - به او یاد آوری کند.

حُضین بن منذر رقاشی^۱

۱. جای شگفتی است که محمد بن سعد درباره این مرد بزرگ که شاعری توانا و دلیر و یکی از پرچمداران حضرت امیر (ع) در جنگ صفین است و گفته اند، حضرت درباره او شعری سروده اند، چیزی ننوخته است. هوای آگهی از فضل او به لسان العرب ابن منظور و قاموس فیروزآبادی و رجال شیخ طوسی و جامع الرواة اردبیلی مراجعه فرمایید.

عمران بن حطّان سدوسی

شاعر بوده و از ابوموسی اشعری و عایشه و جز آن دو روایت کرده است.

یزید بن عبدالله بن شخیر

ابن عوف بن کعب بن وقدان بن حریش. کنیه اش ابو علا بوده است.

گوید ابراهیم بن محمد بن عرعرة بن برّند، از یحیی بن سعد قطن، از ابو عقیل ما را خبر داد که می گفته است، ابو علاء می گفت: * من از حسن بصری ده سال بزرگترم و مطرف از من ده سال بزرگتر است.

گوید سلیمان بن حرب، از ابو هلال، از ابو صالح عقیلی ما را خبر داد که می گفته است: * یزید بن عبدالله بن شخیر چندان از مصحف خود تلاوت می کرد که بی هوش می شد - از حال می رفت.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از سعد جریری ما را خبر داد که می گفته است: * ابو علاء یزید بن عبدالله بن شخیر از روی مصحف چندان قرآن تلاوت می کرد که - برادرش - مطرف می گفت بقیه امروز را تلاوت مکن و قرآنت را جمع کن.

گوید عمرو بن هشتم پدر قطن بن عمرو و یحیی بن خلیف بن عقبه، هر دو از گفته ابوخلده ما را خبر دادند که می گفته است: * خود دیدم که ابو علاء ریش خود را با رنگ زرد خضاب می بست.

گوید عارم بن فضل و مسلم بن ابراهیم هر دو، از گفته ابو حفص اعین بن عبدالله عقیلی ما را خبر دادند که می گفته است: * در حالی که کفن یزید بن عبدالله بن شخیر را می بریدم ابوالملیح هذلی از کنار من گذشت و گفت برای کفن او بندهایی همانند بندهای لباس زندگان بگذار.

محمد بن عمر واقدی می گوید: ابو علاء یزید بن عبدالله بن شخیر به سال یکصد و یازده هجری در بصره درگذشته است، و جز او می گوید به روزگار حکومت عمر بن هبیره درگذشته است. ابو علاء محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهای پسندیده‌یی است.

گروهی دیگر از این طبقه که از کسانی که بر شمر دیم کوچکتر بوده‌اند و از عمران بن حُصین و ابوهریره و ابوبکره و ابوبرزه و معقل بن یسار و عبدالله بن معقل و ابن عُمَر و ابن عباس و آنس بن مالک و جز ایشان روایت کرده‌اند

حسن بن ابی حَسَن - بصری -

نام ابو حسن یسار بوده و گفته شده است از اسیران دشت میشان است که او را به مدینه برده‌اند و رَبِیع دختر نَضْر که عمه آنس بن مالک بوده او را خریده و آزاد کرده است. از حسن بصری روایت کرده‌اند که می‌گفته است * پدر و مادرم هر دو برده بوده‌اند و صاحب آنان مردی از بنی نجّار بوده است. آن مرد همسری از خاندان سلمه انصار گرفته است و پدر و مادر حسن را به حساب بخشی از مهریه به آن زن بخشیده و پیش او فرستاده است و او هر دو را آزاد کرده است. و گفته می‌شود مادر حسن بصری کنیز ام سلمه همسر محترم حضرت ختمی مرتبت بوده است. حسن بصری در مدینه دو سال باقی مانده از خلافت عمر زاده شد.

می‌گویند گاه چنان بود که مادرش از خانه بیرون می‌رفت و کودک شیرخواره می‌گریست و ام سلمه (سلام الله علیها) برای آرام کردن و سرگرم ساختن او پستان خویش را در دهان کودک می‌گذاشت و گاهی ترشح شیری بیرون می‌آمد و می‌نوشید. می‌گویند این حکمت و سخن آوری از برکت همان است. حسن در وادی القری پرورش یافت و مردی بسیار فصیح بود.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از یونس، از گفته خود حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * حجاج از من پرسید عمر تو چه اندازه است؟ گفتم: از دو سال مانده از خلافت عمر. گفت: به خدا سوگند جسمت از عمرت سالخورده‌تر است.

گوید ابوداود طیالسی از خالد بن عبدالرحمان بن بکیر، از حسن بصری ما را خبر داد

که می‌گفته است * در پانزده سالگی عثمان را می‌دیدم که نشسته و برخاسته خطبه می‌خواند. گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از شعیب بن جبحاب، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است دیده‌ام که * از ابریق بر دست عثمان آب ریخته می‌شود. گوید اسماعیل بن ابراهیم، از ابورجاء ما را خبر داد که می‌گفته است * به حسن بصری گفتم تا چه هنگام در مدینه بوده‌ای؟ گفت: تا شبهای جنگ صفین. پرسیدم چه هنگام بالغ شدی؟ گفت: یک سال پس از جنگ صفین. گوید: محمد بن عمر واقدی می‌گفت آنچه در نظر ما ثابت است این است که به هنگام کشته شدن عثمان حسن بصری چهارده ساله بوده است، حسن بصری بدون تردید عثمان را دیده و از او حدیث شنیده و روایت کرده است. همچنین از عمران بن حُصین و سمره بن جندب و ابوهریره و ابن عمر و ابن عباس و عمرو بن تغلب و اسود بن سریع و جندب بن عبدالله و صعصعة بن معاویه روایت کرده است. و صعصعة از ابوذر روایت کرده است. حسن از عبدالرحمان بن سمره هم روایت کرده است که سه سال همراه او در جنگهای کابل و اندُقان و زابلستان شرکت کرده است. یحیی بن سعید قَطَّان درباره احادیثی که حسن بصری از سمره روایت کرده است چنین می‌گوید که شنیده‌ایم از کتابی نقل می‌کرده است.^۱

گفته‌اند که حسن بصری مردی جامع و عالمی بلندمرتبه و فقیه و امین و مورد اعتماد و زاهد و پارسا و دارای دانشی گسترده و سخن‌آور و زیبا و خوش‌اندام بوده است. سخن حسن بصری درباره حدیثهایی که به صورت مسند - با آوردن اسناد - نقل کرده و از کسانی که از ایشان شنیده است بیان کرده است حجت است و احادیثی را که به صورت مرسل - بدون آوردن اسناد نقل کرده است - حجت نیست. حسن بصری به مکه رفت او را بر تختی نشاندند و مردم پیش او جمع شدند و برای ایشان حدیث می‌گفت. از کسانی که پیش او آمدند مجاهد و عطاء و طاووس و عمرو بن شعیب بودند. همه‌شان یا برخی از ایشان گفتند هرگز کسی مانند این مرد ندیده‌ایم.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از سعید بن عروبه، از قتاده از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر میثاقی که خداوند از اهل علم گرفته است نمی‌بود درباره بسیاری از چیزها که می‌پرسید پاسخ نمی‌دادم و حدیثی برای شما نمی‌گفتم.

۱. اندقان، اندغان، اندکان نام منطقه‌ای از فرغانه و دهکده‌ای از دهکده‌های سرخس است. به معجم البلدان مراجعه فرمایید.

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است از حسن بصری شنیدم می‌گفت از ابوهریره شنیدم که می‌گفت * پس از دست‌زدن و خوردن هر چیزی که آتش آن را پخته و تغییر داده است وضو گرفتن - دست‌شستن - لازم است و حسن بصری می‌گفته است من این کار را هرگز رها نمی‌کنم.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابو هلال محمد بن سلیم ما را خبر داد که می‌گفته است از حسن بصری شنیدم می‌گفت * پیامبر خدا موسی علیه‌السلام جز پوشیده و دور از چشم دیگران غسل نمی‌کرد و بدن خود را شست و شو نمی‌داد. می‌گوید: عبدالله بن بریده از او پرسید ای ابوسعید این را از چه کسی شنیده‌ای؟ گفت: از ابوهریره.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ربیعة بن کلثوم ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم مردی به حسن بصری می‌گفت * اگر روز جمعه‌ای گِل و باران و هوای خیس و مرطوب باشد می‌توان غسل نکرد؟ حسن گفت: باید غسل کرد و چون آن مرد اصرار کرد، حسن بصری گفت: ابوهریره ما را حدیث کرد و گفت حضرت ختمی مرتبت مرا به سه چیز سفارش فرمود، غسل روز جمعه و خواندن نماز وتر پیش از خفتن و روزه گرفتن سه روز از هر ماه. گوید عفان بن مُسلم، از وَهیب، از ایوب، و حماد از علی بن زید بن جدعان، و تنی چند از شعبه، از یونس ما را خبر دادند که آنان می‌گفته‌اند * حسن بصری از ابوهریره چیزی نشنیده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری گاهی حدیث را نقل می‌کرده است و گاهی معنای حدیث را می‌گفته است. گوید عفان و موسی بن اسماعیل هر دو، از جریر بن حازم ما را خبر دادند که می‌گفته است * حسن بصری برای ما حدیث نقل می‌کرد گاه لفظی بر حدیث می‌افزود و گاه کلمه‌ای را می‌کاست ولی معنی حدیث یکسان بود - فزونی و کاستی او به درستی معنای حدیث صدمه نمی‌زد.

گوید عفان بن مُسلم، از مهدی بن میمون، از گفته غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است * به حسن بصری گفتم: ای ابوسعید! گاه آدمی حدیثی را می‌شنود و آن را نقل می‌کند و بدون توجه ممکن است در نقل او فزونی یا کاستی راه یابد، این چگونه است؟ گفت: چه کسی این موضوع را تحمل می‌کند؟

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از حُمَید ما را خبر داد که می‌گفته است

* دانش حسن بصری در صحیفه‌ای به این ضخیمی بود، عفان با انگشتان دست خود ضخامت کتاب را نشان می‌داد.

عفان بن مسلم، از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * به قتاده گفتم، حسن از چه کسی این موضوع را نقل می‌کرد که طلاق خلع جز در حضور سلطان - حاکم - درست نیست؟ گفت از زیاد.

سلیمان بن حرب، از حماد بن سلمه، از یزید رشک ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری سرپرستی قضا را داشته است.

گوید معاذ بن معاذ، از عمر بن ابی زائده ما را خبر داد که می‌گفته است * نامه‌ای از قاضی کوفه برای ایاس بن معاویه آوردم. وقتی با نامه رسیدم ایاس از قضاوت برکنار و حسن بصری به جای او به قضاوت گماشته شده بود. نامه را به او دادم پذیرفت و در آن باره از من دلیل و گواهی نخواست.

گوید سعید بن عامر، از همام بن یحیی، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفت * حسن بصری برای ما نقل نکرد که کسی از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر او را آموزش داده باشد. گوید عبدالصمد بن عبدالوارث، از شعبه ما را خبر داد که می‌گفت * حسن بصری را دیدم که برای نماز برخاست مردم بر او هجوم بردند. گفت این مردم را از داشتن پاسبان و کسی که آنان را از اینگونه کارها بازدارد چاره‌ای نیست. حسن بصری کنار مناره کهنه و قدیمی که آخر مسجد بود می‌نشست.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابو عقیل ما را خبر داد که می‌گفته است * انگشتری حسن را در دست چپ او دیدم.

گوید عفان بن مسلم، از معاذ بن معاذ، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * بر روی مهر انگشتری حسن بصری فقط چند خط بود.

گوید معن بن عیسی، از محمد عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * انگشتری حسن بصری را که تمام آن از نقره بود در دست چپش دیدم.

گوید مُسلم بن ابراهیم، از عباد بن راشد ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم در حالی که نعلین به پا داشت نماز می‌گزارد.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از سعید بن ابی عروبه ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید فضل بن دکین و عمرو بن هیثم و یحیی بن خلیف همگی، از ابوخلده نقل می‌کردند که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید یحیی بن عباد، از عماره بن زاذان ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن را با ریش زرد دیدم.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابان عطار ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.^۱

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را می‌دیدم که موهای سبیل خود را بدان گونه که بعضی از مردم کوتاه می‌کنند کوتاه نمی‌کرد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلام بن مسکین ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم که نماز می‌گزارد و دستهایش درون عبای او بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از قره ما را خبر داد که می‌گفته است * انگشتری حسن را دیدم که حلقه سیمینی بود.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن حسن بصری جامه یمنی دارای نقش و نگار و بر سرش عمامه سیاه دیدم.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر حسن بصری عمامه سیاه دیدم.

گوید ابو عمرو بن عاصم، از مبارک بن فضاله ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم که در نماز طیلسان خود را بر جانب چپ بدنش قرار می‌دهد.

گوید عمرو بن عاصم، از همام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری نوره نمی‌کشیده است!

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالؤمن سدوسی ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را در مسجد دیدم که بر تن او طیلسان کردی دولایه که ظریف دوخته شده

۱. ملاحظه می‌فرمایید که نقل اینگونه مطالب با این همه اسناد نشان‌دهنده چیرگی اهل حدیث و پیروان احمد بن حنبل است، که توجه به رنگ ریش، آن هم به ویژه رنگ حنایی و زرد! و حداکثر اینکه استدلال به استحباب خضاب بشود، به راستی جای شگفتی است که جایگاه علوم و مباحث عقلی در کتاب طبقات و امثال آن از یاد رفته است.

بود و کوکهای آن دیده نمی شد دیدم.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان ما را خبر داد که می گفته است کسی که خود دیده بود مرا خبر داد که * اندازه پیراهن حسن بصری تا جای بستن بندهای کفش بود. گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از عیسی بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری را دیدم عمامه سیاهی بر سر داشت که دنباله آن را از پشت سرش آویخته بود و پیراهنی گشاد و بردی کوتاه بر تن داشت که آن را به صورت ردا پوشیده بود. مسلم بن ابراهیم، از حرث بن سائب، از گفته خود حسن بصری ما را خبر داد که می گفته است * به روزگار خلافت عثمان بن عفان به خانه های همسران حضرت ختمی مرتبت می رفتم و دستم به سقف خانه ها می رسید.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است، از حمید بن هلال شنیدم که می گفت ابوقتاده به ما گفت * بر شما باد به پیوستن و بهره بردن از این شیخ، یعنی حسن بن ابی حسن بصری، و به خدا سوگند که من هیچ مردی را از لحاظ اندیشه شبیه تر از این مرد به عمر بن خطاب ندیده ام.

گوید موسی بن ابراهیم، از مهدی بن میمون، از محمد بن عبدالله بن ابی یعقوب ما را خبر داد که می گفته است از مورو شنیدم می گفت ابوقتاده عدوی به من گفت * به این شیخ - حسن بصری - پیوسته باش و از او فراگیر که به خدا سوگند من کسی را از لحاظ اندیشه به عمر بن خطاب شبیه تر از او ندیده ام.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از علی بن زید ما را خبر داد که می گفته است * عروة بن زبیر و یحیی بن جَعْدَه و قاسم را دیدم هیچیک از ایشان را مانند حسن ندیدم. اگر حسن بصری در بزرگی و مردی خود به حضور یاران رسول خدا (ص) می رسید آنان نیازمند به اندیشه او می بودند.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از عقبه بن ابوثبیت راسبی ما را خبر داد که می گفته است * بلال پسر ابوبرده پیش من آمد، سخن از حسن بصری به میان آمد، بلال گفت: از پدرم ابوبرده شنیدم می گفت هرگز مردی را که افتخار مصاحبت با پیامبر (ص) نداشته است از این شیخ یعنی حسن بصری شبیه تر به اصحاب آن حضرت ندیده ام.

گوید عمرو بن عاصم، از سلام بن مسکین ما را خبر داد که می گفته است مردی از قول عبدالله بن عامر شعبی برای من نقل کرد که می گفته است * هنگامی که ابن هبیره به

حسن بصری و شعبی پیام فرستاد و آن دو را احضار کرد حسن و شعبی با یکدیگر دیدار کردند. گوید: شعبی فراوان پاس حرمت حسن بصری را داشت. و من او را گفتم: پدرجان! دیدمت که با این شیخ کارها کردی که هرگز نسبت به هیچ کس انجام نمی دهی. گفت: پسر جان! هفتاد تن از یاران پیامبر را دیده‌ام، و هیچ کس را از این شیخ شبیه‌تر به آنان ندیده‌ام.

گوید حسن بن موسی ما را خبر داد و گفت از ابوخیثمه زهیر بن معاویه شنیدم می گفت ابواسحاق همدانی ما را گفت که * حسن بصری شبیه یاران پیامبر (ص) بود.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از یونس ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری مردی بسیار اندوهگین بود و محمد بن سیرین مردی شوخ و خنده‌رو.^۱

گوید حسن بن موسی اشیب، از حماد بن سلمه، از گفته حُمَید و یونس بن عبید ما را خبر داد که آن دو می گفته‌اند * فقیهان را دیده‌ایم و هیچ کس از آنان را جامع‌تر از حسن ندیده‌ایم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از یونس ما را خبر داد که می گفته است * حسن برای خشنودی خدا سخن می گفت و اعتراض می کرد و محمد بن سیرین برای خشنودی خدا سکوت می کرد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از قاسم بن فضل ما را خبر داد که می گفته است از عمرو بن مره شنیدم می گفت * من به سبب وجود این دو شیخ یعنی حسن بصری و محمد بن سیرین رشک می برم.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلام بن مسکین ما را خبر داد که می گفته است، از قتاده شنیدم می گفت * حسن از داناترین مردم به حلال و حرام بوده است.

گوید عارم بن فضل، از حماد، از ابن عون ما را خبر داد که می گفته است * کسی را سخاوتمندتر از این دو شیخ یعنی حسن بصری و ابن سیرین ندیده‌ام، ولی حسن بصری در تقاضای پذیرفته شدن هدیه‌اش بیشتر اصرار می کرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از یونس ما را خبر داد که می گفته است * به خدا سوگند حسن در مسئله فتنه‌ها و خونها از سران دانشمندان بود.

۱. به گفته ایوب سجستانی، حسن بصری می گفته است ابن اندوهگینی نتیجه تفرین مرد صالح علی بن ابی طالب علیه السلام است که در من کارگر افتاده است. لطفاً به الکنی والالقب، ج ۲، ص ۷۵ مراجعه شود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابن اشعث گفته شد اگر خوشحال می‌شوی که برگرد تو چنان کشته شوند که برگرد شتر عایشه کشته می‌شدند، حسن بصری را با خود ببر، ابن اشعث به حسن پیام داد و او را با زور بردند. گوید عفان بن مُسلم، از سُلَیم بن أَخْضَر، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * مردم به روزگار فتنه ابن اشعث از همراهی با او خودداری می‌کردند. به او گفتند این شیخ یعنی حسن بصری را با خود همراه کن و ببر. ابن عون می‌گوید: من خود حسن را دیدم که میان دو پل درحالی که عمامه سیاه بر سر داشت با مأموران ابن اشعث همراه بود. آنان لحظه‌ای از او غافل شدند حسن خود را در یکی از رودخانه‌ها افکند و از چنگ ایشان رهایی یافت و نزدیک بود در آن روز هلاک شود.

گوید عمرو بن عاصم، از سلام بن مسکین، از گفته سلیمان بن علی ربعی، ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگام فتنه ابن اشعث که با حجاج به جنگ پرداخت، عقبه بن عبدالغافر و ابوالجوزاء و عبدالله بن غالب همراه تنی چند از کسانی که مانند ایشان بودند پیش حسن بصری رفتند و از او پرسیدند که ای ابوسعید! درباره جنگ با این مرد بسیار سرکش که خونها به ناروا ریخته و اموال را به ناروا تصرف کرده و نماز را رها کرده است و چه و چه انجام داده و پاره‌ای دیگر از کارهای حجاج را برشمردند چه نظر داری و چه می‌گویی؟ حسن گفت: رای من این است که با او جنگ نکنید که اگر گرفتاری حجاج برای شما عقوبت الهی باشد نمی‌توانید با شمشیرهای خود آن را رفع کنید و اگر آزمون است «شکیبایی کنید تا خداوند حکم کند و خدا بهترین حکم‌کنندگان است»^۱ گوید آن گروه از پیش حسن بصری بیرون آمدند و می‌گفتند مگر ممکن است از این گبرک پیرو کنیم. گوید آنان که قومی عرب بودند همراه ابن اشعث قیام و خروج کردند و همگی کشته شدند.

سلیمان در پی همین موضوع می‌گفت که مرة بن ذباب مرا خبر داد و گفت * هنگامی که عقبه بن عبدالغافر میان خندق به حال مرگ افتاده بود او را دیدم، گفت: ای ابومعدل نه دنیا داشتیم و نه آخرت.

گوید موسی بن اسماعیل، از شیبب بن عجلان حنفی ما را خبر داد که می‌گفته است سَلَم بن ابی ذیال برایم گفت * درحالی که گروهی از شامیان هم حاضر بودند کسی از حسن

۱. بخشی از آیه ۸۷، سوره هفتم - اعراف.

بصری پرسید در فتنه‌هایی مانند فتنه ابن اشعث و یزید بن مهلب چه می‌گویی؟ شنیدم که حسن گفت: نه با این گروه باش و نه با آن گروه. در این حال مردی از شامیان گفت یعنی می‌گویی همراه امیرالمؤمنین هم نباشند؟ و درحالی که خشمگین شده بود و با دست گره کرده خود به حسن بصری اشاره می‌کرد همچنان می‌گفت آری ای ابوسعید و نه همراه با امیرالمؤمنین، و نه همراه امیرالمؤمنین!

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوالتیاح ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابن اشعث به قیام پرداخت پیش حسن بصری و برادرش سعید حاضر بودم^۱، حسن بصری از خروج بر حجاج نهی می‌کرد و دستور به خودداری می‌داد و برعکس او، سعید بر آن کار تشویق می‌کرد. سعید ضمن گفتگو به حسن گفت: درباره سپاه مردم شام هم بر فرض که همین فردا با آنان رویاروی شویم چه گمان می‌کنی. به آنان خواهیم گفت ما نه امیرالمؤمنین را از خلافت خلع کرده‌ایم و نه اراده این کار را داشته‌ایم و داریم، بلکه اعتراض ما بر او، امیری و حکومت حجاج است، او را عزل کند. چون سعید از سخن خود آسوده شد، حسن شروع به سخن کرد و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: ای مردم به خدا سوگند که خداوند حجاج را برای عقوبت شما بر شما چیره کرده است، با شمشیر با عقوبت خدا معارضه مکنید، بر شما باد به آرامش و تضرع به پیشگاه خداوند. اما آنچه درباره گمان و تصور من از مردم و سپاه شام پرسیدی، تصور من در آن مورد چنین است که اگر بیایند و حجاج دنیا و امکانات خود را در اختیارشان بگذارد بر هر کاری ایشان را وادارد انجام خواهند داد، گمان من نسبت به ایشان این‌گونه است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عمرو بن یزید عبدی ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم حسن بصری می‌گفت * اگر مردم هنگامی که از سوی سلطان گرفتار می‌شوند شکیبایی کنند چیزی نمی‌گذرد که گشایش می‌یابند ولی دشواری در این است که به شمشیر روی می‌آورند و بر آن توکل می‌کنند و به خدا سوگند هرگز روی خوشی و خوبی را نمی‌بینند.

گوید عفان بن مسلم، از سلیم بن أَخْضَر، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * مسلم بن یسار در نظر مردم بصره تا هنگامی که همراه ابن اشعث نشده بود محترم‌تر از

۱. برای آگاهی از فتنه ابن اشعث و سرانجام آن در مآخذ کهن مراجعه فرمایید به ترجمه اخبار الطوال دبنوری، به قلم ابن بنده، تهران، نشر نی، ۱۳۶۴ ش، ص ۴-۳۶۰.

حسن بصری بود و چون حسن از همراهی با ابن اشعث خودداری کرد از آن پس در نظر مردم بلندمرتبه تر شد و مسلم بن یسار از چشم مردم فرو افتاد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از قاسم بن فضل ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری را دیدم که پای منبر ابن اشعث نشسته بود.

گوید روح بن عبادة، از گفته حجاج اسود ما را خبر داد که می گفته است * مردی ضمن بیان آرزوهای خود گفت ای کاش زهد حسن و پارسایی ابن سیرین و عبادت عامر بن عبدالقیس و فقه سعید بن مسیب و چیزی از مطرف را که روح بن عبادة آن را فراموش کرده بود می داشتم. گوید چون در این باره دقت کردند همه این امور را در حسن دیدند.

گوید عفان بن مسلم، از حاتم بن وردان ما را خبر داد که می گفته است * در حضور من و در حالی که می شنیدم، مردی از ایوب مسئله یی پرسید، ایوب عقیده و گفته حسن بصری را برای او گفت. آن مرد خندید. ایوب چنان خشمگین شد که سرخی به چهره اش دوید و از آن مرد پرسید چه چیزی تو را به خنده واداشت؟ گفت چیزی نبود. ایوب گفت از خوبی و نیکی خنده نکردی، همانا به خدا سوگند که دیدگان تو هرگز مردی فقیه تر از حسن بصری ندیده است.

گوید روح بن عبادة، از حماد بن سلمه، از جریری ما را خبر داد که می گفته است * ابوسلمة بن عبدالرحمان از حسن بصری پرسید آیا فتواهایی که برای مردم می دهی چیزهایی است که شنیده ای یا به رأی خود می گویی؟ حسن گفت: به خدا سوگند چنان نیست که تمام فتواهایی که می دهیم شنیده باشیم، ولی رای و اندیشه ما برای مردم بهتر از رای و اندیشه خودشان است.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از علی بن زید ما را خبر داد که می گفته است * خود من حدیثی را برای حسن بصری نقل کردم، پس از چندی شنیدم که حسن آن را نقل می کند. به او گفتم: ای ابوسعید این حدیث را چه کسی برای شما نقل کرده است؟ گفت: نمی دانم. گفتم: من این حدیث را برای شما نقل کردم.

گوید عفان بن مسلم، از زریک بن ابی زریک ما را خبر داد که می گفته است از حسن بصری شنیدم می گفت * هنگامی که فتنه روی می آورد دانشمندان آن را می شناسند و چون پشت می کند و می رود جاهلان آن را می شناسند.

گوید عفان بن مسلم، از سلیمان بن مغیره، از ثابت ما را خبر داد که گفت * در آن

هنگام که حجاج آن کارها را انجام داد و مسلمانان را از بصره بیرون برده بود همراه حسن بصری بر بام خانه‌اش نشسته بودیم. برادرش سعید بن ابی‌الحسن آمد و در همان حال که ما نشسته بودیم گفت ما به این موضوع اقرار می‌کنیم تا خود را از زندان رها سازیم. حسن گفته او را رد کرد، و او را گفته برادرش خوش نیامد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * در خواب حسن بصری را دیدم که به زنجیر کشیده شده است.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت، از علاء بن زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است * خوش نمی‌دارم تا دعای کسی را نشنوم به آن آمین بگویم مگر در مورد حسن.

گوید همین عفان، از سلیمان بن مغیره، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است مطرف می‌گفت * خوش نمی‌دارم تا نشنوم چه دعایی می‌کنند بر دعای کسی آمین بگویم، جز در مورد حسن.^۱

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است از حُمید و یونس شنیدم که می‌گفتند * هیچ کس را که از حسن جامع تر باشد درک نکرده‌ایم.

گوید عفان بن مسلم، از سلیم بن أَخْضَر از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * گفتار و سخن حسن بصری شبیه گفتار و سخن زُؤَبَه بن عَجَّاج بود.^۲

گوید مسلم بن ابراهیم، از نوح بن قیس، از یونس بن مسلم ما را خبر داد که می‌گفته است، مردی به حسن بصری گفت: ای اباسعید! حسن به او گفت: کجا پرورش یافته‌ای؟ گفت: در شهر اَبْلَه. گفت: از همان جا گرفتار شده‌ای.

گوید عفان بن مسلم، از اسماعیل بن ابراهیم، از یونس ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی سعید بن ابی حسن گفت من داناترین مردم به زبان و ادب عربم. گوید حسن از او پرسید تو چنانی؟ گفت: آری و اگر می‌توانی یک کلمه را بر من بگیر که نادرست گفته باشم.

۱. ظاهراً مقصود این است که در مجامع و مجالس بزرگ که صدای دعاکننده و موضوع دعا شنیده نمی‌شده است به تقلید از دیگران آمین نمی‌گفته‌اند. مگر در مورد دعاهای حسن بصری که ناشنیده هم آمین می‌گفته‌اند.

۲. از سخنوران و سرایندگان نامور قرن دوم هجری و درگذشته به سال ۱۴۵. گویند خلیل بن احمد به روز مرگش گفته است امروز شعر و لغت و فصاحت را به خاک سپردیم. برای آگهی بیشتر به وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۶۳ مراجعه فرمایید.

حسن گفت: همین سخن تو.^۱

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از اشعث ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه پیش حسن بصری می‌رفتیم نه از ما خبری پرسیده می‌شد و نه خبری به ما داده می‌شد و تمام سخن درباره آن جهان و آخرت بود و هرگاه پیش محمد بن سیرین می‌رفتیم درباره اخبار و اشعار از ما می‌پرسید.

گوید عفان بن مسلم، از یزید بن ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفت * حسن را دیدم که در پایان داستانهای آموزنده‌ای که می‌گفت دستهای خود را برای دعا درحالی که رو به چهره‌اش بود بلند می‌کرد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از حمید ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن هر روز نیم درم گوشت می‌خرید با آن حال هیچ آبگوشتی خوشبوتر از آبگوشت او نبویده‌ام، یا گواراتر از آن نچشیده‌ام.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * چند بار با حسن درباره سخنان او در مورد اعتقاد به قدر گفتگوی قهرآمیز داشتم و سرانجام او را از سلطان ترساندم. در این هنگام بود که حسن گفت از امروز دیگر آن را بازگو نخواهم کرد. گوید عارم بن فضل، از حماد، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی را نمی‌شناسم که بر حسن بصری عیبی جز همین موضوع قدر گرفته باشد یا بتواند بر او عیبی بگیرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * به خدا سوگند حسن بصری را درک کردم و اعتقاد به قدر نداشت.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال ما را خبر داد که می‌گفته است حمید و ایوب سخن می‌گفتند، شنیدم حمید به ایوب می‌گفت * دوست دارم که غرامتی سنگین بر ما بسته می‌شد و حسن بصری در آنچه سخن گفت و اظهار نظر کرد سخن نمی‌گفت، ایوب گفت یعنی در قدر.^۲

گوید موسی بن اسماعیل، از معتمر ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم می‌گفت

۱. ظاهراً یعنی همین ادعای تو نادرست و ناپسندیده است.

۲. ظاهراً همانگونه که نهانوی در کشاف اصطلاحات الفنون گفته است اعتقاد به قدر اعتقاد معتزله است آیا منظور این است که حسن بصری از پیشگامان آن گروه بوده است؟!

* حسن بصری شیخ بصره و برگزیده تر جوانمرد آن شهر است.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال، از غالب ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری را سوار بر خر خود کردم تا از مسجد به خانه اش ببرم. گروهی از مردم را دید که از پی او در حال حرکت اند، گفت اینان سلامتی برای دل کسی باقی نمی گذارند، مگر اینکه مؤمن به نفس خود رجوع کند و آن را بشناسد.

گوید عفان بن مسلم، از گفته مُرَجِّی بن رجاء، از غالب ما را خبر داد که می گفته است * یک بار که حسن بصری از مسجد بیرون آمد کسی خرش را برده بود، او کنار خر من آمد و بر آن سوار شد. خر من پای کسی را که سوارش می شد گاز می گرفت. من ترسیدم که مبادا پای حسن را گاز بگیرد. افسار و دهانه اش را به دست گرفتم. حسن پرسید این خر تو است؟ گفتم: آری. گوید: در آن حال مردانی از پی حسن به راه افتادند. گفت: خدا پدرت را بیامرزد، صدای کفش این گروه در دل آدم ناتوان اثر می گذارد و چیزی از آن باقی نمی گذارد. به خدا سوگند اگر مسلمان یا مؤمن - و شک در این کلمه از مرَجِّی بن رجاء است - به نفس خویش مراجعه نکند که بداند چیزی نیست، این صدای پای مردم شتابان دلش را تباه می سازد.

گوید عفان بن مُسَلِم، از حماد بن زید، از یزید بن حازم ما را خبر داد و گفت شنیدم حسن بصری می گفت * این صدای کفش مردم پشت سر مردان، کمتر اتفاق می افتد که سفالگان را از کار متوقف نکند.

گوید عمرو بن عاصم، از سلام بن مسکین ما را خبر داد که می گفته است شنیدم حسن بصری می گفت * این جهان را خوار و زیون بدارید و به خدا سوگند در آن صورت چه گوارا خواهد بود.

گوید سلیمان بن حرب، از ابو هلال، از غالب قطان ما را خبر داد که می گفت * گاهی که پیش حسن بصری بودیم ایاس بن معاویه و یزید بن ابی مریم هم آن جا می بودند. گوید: هرگاه از حسن چیزی پرسیده می شد ایاس به پاسخ دادن پیشی می گرفت. و چون دوباره از حسن پرسیده می شد فضیلت حسن را برایشان می فهمیدیم. گوید: از حسن پرسیدند آیا پرداخت یک صاع عسل - به عنوان هدیه - کافی است؟ ایاس پاسخ داد آری. حسن گفت: گاه بسنده است و گاهی کافی نیست. اگر رفیق و مهربان باشد بس است و اگر نادان و سفله باشد کافی نیست. گوید: برتری حسن بصری برایشان مانند برتری باز بود بر گنجشکها.

گوید عمرو بن عاصم، از یزید بن عوانه، از گفته ابو شداد که پیرمردی از بنی مجاشع و مورد ستایش بود ما را خبر داد که می گفته است * پیش حسن بصری سخن از پشمینه پوشان به میان آمده شنیدم که حسن سه بار گفت آنان را چه می شود که خویشان را گم کرده اند. در دل خود فخر و غرور نهفته می دارند و در لباس خود تظاهر به فروتنی می کنند. به خدا سوگند که هر یک از ایشان به خرقة پشمینه خویش شیفته تر است از دارنده جامه زیبا و پسندیده به جامه اش.

گوید عبدالله بن جعفر رقی، از عبیدالله بن عمرو، از کلثوم بن جوشن ما را خبر داد که می گفته است * مردی پیش حسن آمد و در خانه اش بوی خوشی از دیگ احساس کرد و گفت: ای ابو سعید! به راستی که دیگ غذای تو خوشبوست. گفت: آری، دو گرده نان را مالک و ماهی نمکسودش را فرقد آماده کرده اند.^۱

گوید عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از کلثوم بن جوشن ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری در حالی که جبه و ردای یمنی بر تن داشت از خانه بیرون آمد. فرقد به فارسی او را گفت: ای استاد برای کسی چون تو پوشیدن جامه ای به این خوبی مناسب است؟ حسن به او گفت: ای پسر مادر فرقد! مگر نمی دانی بیشتر دوزخیان پشمینه پوشانند! گوید عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از کلثوم بن جوشن ما را خبر داد که می گفته است * مردی درباره نیازی که داشت از حسن یاری خواست. حسن با او از خانه بیرون آمد. آن مرد گفت: من از ابن سیرین و فرقد هم یاری خواستم هر دو گفتند بگذار به تشییع جنازه برویم و سپس همراه تو بیاییم. حسن گفت: اگر آن دو با تو می آمدند بهتر بود. پاداش آن از تشییع جنازه بیشتر و برتر بود.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال، از عتبه بن یقظان ما را خبر داد که می گفته است * پیش حسن بصری نشسته بودیم، چند جوان صوفی مسلک هم بودند که از حسن چیزی نمی پرسیدند. آنان شروع به نگرستن به یکدیگر کردند. حسن گفت ایشان را چه می شود چرا سرگردانند، چرا سرگردانند، چرا خود را گم کرده اند؟

گوید موسی بن اسماعیل، از قره ما را خبر داد که می گفته است از حسن بصری شنیدم می گفت * گروهی در این حلقه ما می نشینند که از این کار فقط دنیا را می خواهند، و شنیدم

۱. معنی این روایت را درست متوجه نشدم با تسماع ترجمه شد. راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است.

می گوید خداوند بنده‌ای را که بر ما دروغ نمی‌بندد و چیزی را که نگفته‌ایم از گفته ما نقل نمی‌کند رحمت فرماید.

گوید موسی بن اسماعیل، از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حسن بصری نشسته بودیم روز به نیمه رسیده بلکه بیشتر گذشته بود، پسرش خطاب به ما گفت: شیخ را آزاد بگذارید که او را به زحمت انداخته‌اید و او تا کنون نه چیزی خورده و نه چیزی آشامیده است. حسن گفت: خاموش باش بس کن و با او ترش رویی کرد و افزود که ایشان را آزاد بگذار به خدا سوگند هیچ چیز برای من بیشتر از دیدار ایشان و خودشان مایه آرامش و روشنی چشم نیست. چه بسا مرد مسلمانی به دیدار برادر مسلمانش می‌رود و آن دو چندان سخن می‌گویند و ذکر و ستایش خدای خود را انجام می‌دهند و یکی دیگری را از خواب و استراحت نیمروزی باز می‌دارد.

گوید موسی بن اسماعیل، از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حسن بصری بودیم هرگاه کسی می‌آمد می‌گفت سلام علیکم. حسن هم همان‌گونه پاسخ می‌داد که سلام علیکم.

گوید موسی بن اسماعیل، از حماد زید، از عمرو بن عبید ما را خبر داد که می‌گفته است * ما دانش حسن را فقط به هنگامی که خشم می‌گرفت از او فرا می‌گرفتیم. گوید موسی بن اسماعیل، از عیسی بن منهال، از غالب ما را خبر داد که می‌گفته است، حسن بصری می‌گفت * فزونی کردار بر گفتار کرامت است و فزونی گفتار بر کردار ننگ است.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفته حماد بن سلمه، از ثابت، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * خنده مؤمن از غافل ماندن دلش سرچشمه می‌گیرد.

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از یزید بن زریع شنیدم که از گفته ابن ابی عروبه، و محمد بن سعد می‌گوید گمان می‌کنم که گفت از قتاده نقل می‌کرد که می‌گفته است * هرگاه این چهار مرد برای من جمع شوند به دیگران توجه ندارم و هر کس را هم که با ایشان مخالفت کند مهم نمی‌شمرم - یعنی در باب مسائل و احکام عقیده این چهارتن برای من ارزشمند است - حسن بصری و سعید بن مسیب و ابراهیم و عطاء، می‌گفته است این چهارتن پیشوایان شهرهایند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از هشام ما را خبر داد که می‌گفته است * از

عطاء درباره چیزی پرسیدند، گفت نمی دانم. گفته شد حسن بصری چنین و چنان می گوید. عطا گفت: به خدا سوگند میان سینه من دلی چون دل حسن وجود ندارد.

گوید عمرو بن عاصم، از حماد بن سلمه، از حمید ما را خبر داد که می گفت * در مکه بودیم، شعبی به من گفت دوست می دارم حسن وقتی خصوصی به من بدهد. من که با حسن بصری هم خانه بودم موضوع را به او گفتم. گفت هر وقت می خواهد بیاید. گوید: شعبی آمد، من بر در حجره ایستاده بودم. به شعبی گفتم: پیش او برو که در خانه تنهاست. شعبی گفت: خوشتر می دارم که تو هم همراهم باشی. داخل خانه شدیم. حسن رو به قبله نشسته بود و می گفت: ای پسر آدم، هیچ نبودی و تکوین یافتی، چیزها خواستی و به تو ارزانی شد، آنگاه چیزی از تو خواسته شد و ندادی چه بد کردی، سپس اندکی به سویی می رفت و برمی گشت و دوباره همان سخنان را می گفت و این کار را چند بار تکرار کرد. گوید، شعبی روی به من آورد و گفت: فلانی برگرد برویم که این شیخ در حالی غیر از حال ماست.

گوید عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره، از یونس بن عبید ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری مقرری خود را گرفت و شروع به تقسیم کردن آن کرد. خانواده اش نیازی را که داشتند یادآوری کردند. گفت آنچه را از مقرری مانده است بگیرید و بدانید که در این مقرری خیری نیست مگر همینگونه رفتار شود.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از حمید، از حسن بصری ما را خبر داد که می گفته است * بسیاری خنده از چیزهایی است که دل را می میراند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از محمد بن زبیر ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز درباره وضع جسمی و چگونگی خوراک و پوشاک حسن بصری از من پرسید. عمر بن عبدالعزیز گفت به من خبر رسیده است که عمامه دودی رنگ مایل به سیاه^۱ بر سر می نهاده است؟ گفتم: آری. گفت: آن گونه عمامه از لباسهای ویژه آن قوم است. سپس پرسید آیا حسن را دیدی که پیش عدی برود؟ گفتم: آری. سپس از مجلس او پرسید که آیا او را دیدی که چیزی در حضور عدی بخورد؟ گفتم: آری. روزی طبقی آوردند و حسن از آن طبق شفتالویی برداشت و بخشی از آن را گاز زد و خورد و باقی مانده اش را رد کرد.

۱. ظاهراً این رنگ عمامه پارسایان بوده است. ابن منظور در لسان العرب ذیل مادة حرق و کلمه حرقاقیه در این باره توضیح داده است.

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت سهل بن حُصین بن مُسلم باهلی، از ابو قزعة باهلی برای ما نقل کرد که می گفته است * در حضور حسن تنی چند از بردگانی را که پدرت برای او فرستاده بود دیدم.

گوید عمرو بن هیشم پدر قطن بن عمرو، از گفته ابو حره ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری برای قضاوتی که بر عهده داشته است مزد نمی گرفته است.

گوید یعقوب بن اسحاق حضر می، از گفته عقبه بن خالد عبدی ما را خبر داد که می گفته است از حسن شنیدم می گفت * مردم و نسناس همگی رفته اند، آوایی می شنویم و همد می نمی بینیم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از مندل، از ابو مالک ما را خبر داد که می گفته است * چون به حسن بصری گفته می شد آیا خروج و قیام نمی کنی که وضع بهتر شود و تغییر کند؟ می گفت جز این نیست که خداوند با توبه و بازگشت از گناه وضع را تغییر می دهد و با شمشیر تغییر نمی دهد.^۱

گوید خلف بن تمیم، از زائده، از هشام، از گفته حسن بصری و محمد بن سیرین ما را خبر دادند که هر دو می گفته اند * با پیروان هوی و هوس - بدعت گزاران و مباحثه کنندگان درباره ملل و نحل - همنشینی مکنید و با ایشان ستیز و بگو و مگو مکنید و از ایشان سخنی مشنوید.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم که می گفت * حسن بسیار سخن می گفت، درست به یاد ندارم ولی به نظرم گفت با آنکه به اندازه گنجایش خانه اش حاضر بودیم تاب مقاومت با او نداشتیم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از محمد بن زبیر از حسن بصری ما را خبر داد که * پسرش پیش حسن آمد، حسن پرسید درباره آن مرد پرس و جو کردی؟ گفت: آری. یعنی مردی که به خواستگاری دخترش آمده بود. حسن پرسید او برده آزاد کرده و وابسته است؟ گفت: آری. با آنکه یاران حسن از این کار او - که نوه خود را به برده آزاد شده بدهد دلگیر بودند. حسن به پسر گفت: برو و دختر خود را به همسری او

۱. ملاحظه می فرمایید که چنین روحیه ای تا چه اندازه برای دولتمردان اموی و مروانی مطلوب بوده است، طبیعی است که آنان از امثال حسن بصری سخت طرفداری کنند و شاید هم بدون اینکه حسن آگاه باشد از افکار او بهره برداری کنند که کرده اند و باید او را بر سادات حسنی و حسینی ترجیح دهند.

در آور. سپس پرسید چه اندازه به تو داده است؟ گفت: ده هزار درم. حسن گفت: ده بار هزار درم؟ اگر ده هزار درم از او بگیری چه چیزی باقی می ماند؟ نه! شش هزار درم را برای مرد بازگذار و چهار هزار درم بگیر. گوید در این هنگام مردی به حسن بصری گفت: ای ابو سعید! صد هزار درم از آن مرد هم در دست من است - نگران ده هزار درم مباش - حسن بصری پرسید صد بار هزار درم؟ گفت: آری. حسن گفت: نه به خدا سوگند در این کار خیری نیست. دختر را به همسری او مده. گوید در این هنگام مادر دختر آمد و به حسن اعتراض کرد که چرا ما را از روزی بی که خداوند برای ما فراهم فرموده است محروم می داری؟ حسن گفت: ای سفله فرومایه بیرون برو. راوی این خبر می گوید گویی هم اکنون آن زن را می بینم که پیرزالی بلندبالا بود.

گوید یزید بن هارون، از هشام بن حسان ما را خبر داد که می گفته است * مسلمة بن عبدالملک برای حسن بصری جُبه و گلیمی فرستاد، حسن هر دو را پذیرفت و گاهی حسن را در مسجد می دیدم که همان ها را پوشیده و گلیم را روی جُبه فرو هشته است.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری را دیدم در حالی که گلیمی پرنقش و نگار بر دوش داشت نماز می گزارد و به هنگام سجده هم دستهای خود را از آن بیرون نمی آورد.

گوید ابو عامر عقدی، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری هرگاه پیش مردم می آمد چه در تابستان و چه در زمستان عمامه اش را از سر بر نمی داشت.

گوید فضل بن دکین، از عمارة بن زاذان ما را خبر داد که می گفته است * بر تن حسن بصری پیراهن کتان مصری و بردی نگارین و قبایی ترک دار و طیلسان صاف و نیلگون دیدم. گوید فضل بن دکین، از بدر بن عثمان ما را خبر داد که می گفت * بر سر حسن بصری عمامه سیاه دیدم.

گوید عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری را دیدم که جامه های یمنی و طیلسان می پوشید و عمامه بر سر می بست.

گوید وکیع، از دینار پدر عمر بن دینار ما را خبر داد که می گفته است * بر سر حسن بصری عمامه سیاه دیدم.

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو انصاری ما را خبر داد که می گفته است

* حسن بصری را دیدم بر دست چپ انگشتری داشت.

گوید از گفته محمد بن حسن واسطی مرا خبر دادند که می گفته است عوف برای ما نقل کرد که * مردی از حسن مسئله بی پرسید و سپس گفت: ای ابوسعید! خانه من از این جا بسیار دور و آمد و شد بر من دشوار است، مرا حدیثهایی است، اگر در اینکه آنها را بخوانم مانعی نمی بینید آنها را بر تو بخوانم. حسن گفت: اهمیتی ندارد که تو بر من بخوانی و من به تو اعلان کنم که راوی آن حدیث را برای من نقل کرده است یا آنکه خودم برای تو حدیث کنم. آن مرد گفت: ای ابوسعید یعنی اجازه دارم بگویم حسن مرا حدیث کرده است؟ حسن بصری گفت: آری.

یحیی بن ابی بُکَیر می گوید، حماد بن سلمه، از حمید ما را خبر داد که می گفته است * کتابهایی را از حسن گرفته و برای خود نسخه برداشته است و سپس به حسن برگردانده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از حُمَید بن مهران، از ابوطارق سعدی ما را خبر داد که می گفته است * به هنگام مرگ حسن بصری حضور داشتم می خواست وصیت کند به یکی از دیران گفت بنویس، این گواهی بی است که حسن پسر ابوحسن می دهد، گواهی می دهد که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و محمد (ص) رسول خداست و هر کس به هنگام مرگ خود به راستی چنین گواهی دهد به بهشت می رود. این موضوع از معاذ بن جبل روایت شده است که به هنگام مرگ خود چنین وصیت کرده است، و این موضوع از گفته رسول خدا (ص) روایت شده است.

گوید معن بن عیسی، از گفته عبدالواحد بن میمون وابسته عروه بن زبیر ما را خبر داد که می گفته است * مردی به ابن سیرین گفت خواب دیدم که پرنده ای در مسجد حسن بصری را در ربود - اندیشه او را در ربود - ابن سیرین گفت: اگر خواب تو درست باشد حسن مرده است. گوید: چیزی نگذشت که حسن درگذشت.

گوید عفان بن مسلم، از سلیمان بن مغیره، از ثابت ما را خبر داد که می گفته است * در بیماری مرگ حسن به خانه او رفتم. چیزی زیر لب می گفت که من نمی شنیدم پسرش مرا تفهیم کرد که او انا لله و انا الیه راجعون می گوید.

گوید معاذ بن هانی، از سلام بن مسکین ما را خبر داد که می گفته است * پیش حسن بصری رفتیم که بیمار بود. با گوشه چشم نگاهی به ما کرد و گفت: کاش آدمی از تندرستی

خود برای روز بیماری و درماندگی توشه بگیرد.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال ما را خبر داد و گفت می‌گفته است * در خانه قناده بودم، خبر آوردند که حسن بصری درگذشت. من گفتم: او در دانش غوطه‌ی خورده. قناده گفت: نه به خدا سوگند که حسن در دانش پایداری کرد و عصاره دانش را گرفت و از آن سخت بهره‌مند شد. به خدا سوگند کسی جز خارجی و حروری حسن را دشمن نمی‌دارد. گوید موسی بن اسماعیل، از گفته سهل بن حصین بن مسلم باهلی ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی را پیش عبدالله پسر حسن بصری فرستادم و پیام دادم کتابهای پدرت را برای من بفرست. عبدالله پیام فرستاد که چون بیماری پدرم سنگین شد، به من گفت کتابهای مرا جمع کن و پیش من بیاور. ما که نمی‌دانستیم با آنها چه خواهد کرد، کتاب‌ها را جمع کرد و پیش او بردم. حسن به خدمتکار گفت تنور را روشن کن و سپس دستور داد همه آنها را جز یک صحیفه را سوزانند. عبدالله همان یک صحیفه را برای من فرستاد، پس از مدتی که عبدالله را دیدم خودش هم برای من همانگونه که فرستاده‌ام خبر آورده بود بیان کرد.

گوید معلی بن اسد ما را، از گفته عبدالؤمن پدر عبیده خبر داد که می‌گفته است * شنیدم مردی از حسن بصری پرسید: ای ابوسعید هیچ‌گاه در جنگی شرکت کرده‌ای و به جهاد رفته‌ای؟ گفت: آری در جنگ کابل همراه عبدالرحمان بن سمره شرکت کرده‌ام.^۱ گوید مسلم بن ابراهیم، از حماد بن سلمه، از حمید ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن فقط دو بار حج گزارد یکی در جوانی خود و یکی در آخر عمر.

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از عبدالرحمان بن ابی رجا، از عمر وابسته غفره ما را خبر داد که می‌گفته است * قدری مذهب‌ها خود را به حسن بصری می‌بستند و سخنان نادرستی از او به سود خود نقل می‌کردند و حال آنکه عقیده و سخن حسن بصری مخالف رای و گفته ایشان بود. حسن می‌گفت: ای پسر آدم! هیچ‌کس را در قبال خشم خدا خشنود مکن و مپسند، و در کاری که سرکشی از فرمان خداوند است هیچ‌کس را اطاعت مکن، و در قبال فضیلت خدا کسی را ستایش مکن و در چیزی که خداوند آن را برای تو پیش نیاورده است کسی را سرزنش مکن، و هر کس می‌پندارد که با آزمندی می‌تواند به

۱. سید احمد زینی دحلان در فتوحات الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۵۶ می‌نویسد که حسن بصری دیو ربیع بن زیاد حارثی و در فتح سجستان و کابل حاضر بوده است.

روزی خود بیفزاید اگر می تواند به میزان عمر خود بیفزاید یا رنگ خود را - اگر نمی پسندد - تغییر دهد و بر ارکان بدن یا سرانگشتان خود بیفزاید.

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت، از شعیب طیلسان فروش شنیدم که می گفت * حسن بصری را دیدم قرآن می خواند و چندان می گریست که اشکهایش از ریشش سرازیر می شد و فرو می چکید.

گوید عمرو بن عاصم، از همام، از قتاده ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری نوره نمی کشید.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی ما را خبر داد که می گفته است * بر در خانه حسن بصری بودم، چون به خانه آمد خطاب به اهل خانه گفت السلام علیکم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید برادرزاده حسن بصری ما را خبر داد که می گفته است * چون در خواندن و نوشتن ورزیده شدم گفتم: عموجان آموزگار چیزی می خواهد. گفت: آموزگاران چیزی نمی گرفتند. سپس گفت: پنج درم به او بده. آن قدر اصرار کردم و توضیح دادم که سرانجام گفت ده درم بده.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از زریق بن رُدیح ما را خبر داد که حسن بصری می گفته است * ای آدمی زاده هرگز چنان مباش که بگویی چه بودم - به گذشته خود مناز.

گوید عمرو بن عاصم، از همام، از قتاده ما را خبر داد که می گفته است * همراه حسن روی بوریا نماز می گزاردیم، و حسن بصری همه ساله به روز عید قربان سر خود را می تراشید.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال ما را خبر داد که می گفته است * حسن بصری هرگاه از سخن خود و نقل حدیث فارغ می شد و می خواست دعا کند عرضه می داشت: بارخدایا می بینی که دلهای ما را چه شرک و نفاق و غرور و ریا و ظاهرسازی و تردید و شک در دین تو فرا گرفته است، پروردگارا ای دگرگون کننده دلهای ما را بر دین خود پایدار بدار و آیین ما را اسلام استوار قرار بده.

گوید حسن بن موسی، از ابو هلال، از خالد بن رباح ما را خبر داد که می گفته است * از انس بن مالک مسئله یی پرسیدند، گفت: بر شما باد که از مولای ما حسن بصری پرسید. گفتند: ای ابو حمزه از تو می پرسیم و در پاسخ می گویی از مولای ما حسن پرسید؟! گفت:

آری ما شنیده‌ایم او هم شنیده است، او هرچه را شنیده حفظ کرده است و ما به فراموشی سپرده‌ایم.

گوید حجاج بن نصیر، از عماره بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است: * از حسن بصری پرسیدند آیا نمی‌خواهی پیش امیران بروی و آنان را امر به معروف و نهی از منکر کنی؟ گفت: بر مؤمن روا نیست خویشتن را زبون کند شمشیرهای ایشان بر زبانهای ما اگر سخنی بگوییم پیشی می‌گیرد، و آنان با شمشیر خود این‌گونه پاسخ می‌دهند، حسن با دست خود نشان داد که چگونه ضربت می‌زنند.

گوید حجاج از عماره، از گفته حسن ما را خبر داد که می‌گفته است: * دنیا بسیار اندک و به اندازه یک بار لیسیدن است. عماره می‌گفته است و کسی جز حسن را ندیدم که گفتارش با کردارش مطابق باشد.

گوید حجاج، از عماره ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش حسن بودم فرقد آمد، حسن سرگرم خوردن حلوی خرما - افروشه - بود. به فرقد گفت: جلو بیا و بخور. گفت: بیم آن دارم که از عهده شکرش برناییم. حسن گفت: وای بر تو خیال می‌کنی می‌توانی از عهده شکر آب خنک گوارا بر آیی.

گوید حجاج، از عماره، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است: * جوانمردی را که پارسایی پیشه می‌کند، از گفتارش او را نمی‌شناسیم بلکه به کردارش او را می‌شناسیم و دانش سودمند همین است.

گوید حجاج، از عماره ما را خبر داد که می‌گفته است: * حسن بصری مرا گفت که این آواهای طرب‌انگیز را در خواندن قرآن خوش نمی‌دارد.

گوید حجاج، از عماره، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است: * با بدگمانی خود را از مردم پاس بدارید.

سعید بن محمد ثقفی، از ربیع بن صبیح ما را خبر داد که می‌گفته است: * هرگاه کسی حسن را رویاروی ستایش می‌کرد خوش نمی‌داشت و هرگاه برای او دعا می‌کرد شاد می‌شد. گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از غالب قطان ما را خبر داد که می‌گفته است: * نامه‌ایی از عبدالملک بن بشیر برای حسن بصری آوردم، گفت آن را بخوان. خواندم، در

۱. فرقد، از پارسایان و محدثان مشهور نیمه اول قرن دوم هجری و درگذشته به سال ۱۳۱ هجری است، به میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۴۵، شماره ۶۶۹۹ مراجعه فرماید.

آن نامه برای حسن دعا کرده بود، حسن گفت: چه بسیار برادری برای تو وجود دارد که مادرت او را نژاییده است.

گوید علی بن عبدالحمید معنی، از عمران بن خالد خزاعی، از قول مردی که او را نام برد به ما خبر داد که می‌گفته است * مطر از حسن بصری مسئله‌ای پرسید و سپس به حسن گفت: فقیهان در این مسئله مخالف تو هستند. حسن گفت: ای مطر مادر بر سوگ تو بگرید مگر تو فقیهی دیده‌ای؟ آیا می‌دانی فقیه کیست؟ فقه چنان پارسا و ترسنده از خداوند است که در نظر خود فرادست خود را اهمیتی نمی‌دهد و نسبت به فروتر از خود تمسخر نمی‌کند و بر دانشی که خدایش آموخته است اجر و مزد نمی‌گیرد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم می‌گفت * حسن بصری هرگاه جنازه‌ای می‌دید می‌گفت: سپاس خداوندی را که هنوز مرا ربوده شده و پیچیده‌شده در جامه سیاه قرار نداده است. گوید و در آن روز سخنی نمی‌گفت - حدیثی نقل نمی‌کرد.

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری به سال یکصد و ده درگذشته است. اسماعیل بن علی می‌گوید: در ماه رجب آن سال بوده و حسن صد روز پیش از محمد بن سیرین درگذشته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری شب جمعه درگذشته و ایوب و حمید طویل او را غسل دادند و هنگامی که مردم برگشتند جنازه او را از خانه بیرون آوردند. حماد می‌گفته است: پدرم مرا با خود برد. معاذ بن معاذ می‌گفت: حسن بصری از محمد بن سیرین ده سال بزرگتر بوده است.^۱

سعید بن ابی حسن بصری

سعید از برادرش حسن کوچکتر بوده است. او گاهی روایت کرده است و از او روایت کرده‌اند.

۱. گفته‌ها و داوری‌های مؤلفان کتابهای رجال درباره حسن بصری گوناگون است. ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیا او را بسیار ستوده است و حال آنکه ابن حجر در تقریب التهذیب بیش از ستایش او را نکوهش کرده است. مناسب است آراء بزرگان شیعی و سنی درباره او مورد بررسی قرار گیرد.

گوید عمرو بن هیشم پدر قطن بن عمرو و یحیی بن خلیف بن عُقبه هر دو از ابوخلده ما را خبر دادند که می‌گفته است: * سعید بن ابی حسن را دیدم که ریش خود را با رنگ خضاب می‌بست.

گوید فضل بن عنبسته و عارم بن فضل هر دو، از گفته حماد بن زید، از یونس بن عبید ما را خبر دادند که می‌گفته است: * چون سعید بن ابی حسن مرد، برادرش حسن بصری سخت اندوهگین شد و از سخن گفتن خودداری می‌کرد به گونه‌ای که این موضوع در مجلس درس و حدیث او هم احساس می‌شد. در این باره با او گفتگو کردند، گفت: سپاس خداوندی را که اندوه را برای یعقوب علیه‌السلام مایه ننگ قرار نداد، و این خانه جدایی افکن چه بدخانه‌ای است.

عفان بن مسلم، از مبارک بن فضاله ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که خبر مرگ برادر حسن بصری را به او دادند پیش او رفتیم، می‌گریست. بکر بن عبدالله نزدیک رفت و او را تسلیت داد و گفت: ای ابو سعید! تو مردم را تعلیم می‌دهی. اینک تو را در حال گریستن می‌بینند و با این خبر پیش عشایر خود می‌روند و می‌گویند حسن را دیدیم که در مصیبت می‌گریست و با این کار بر مردم حجت می‌آورند. گوید حسن حمد خدا را به جا آورد و در حالی که عقده گلویش را می‌فشرد گفت: ستایش خداوندی را که این رحمت را در دل‌های مؤمنان نهاده که برخی بر برخی دیگر رحمت می‌آورند. آری چشم اشک می‌ریزد و دل افسرده است ولی این بی‌تابی نیست. بی‌تابی چیزی است که برخلاف از زبان و دست سرزند. سپس افزود که خداوند اندوه یعقوب علیه‌السلام را برای او گناه نشمرده و فرموده است «دیدگانش از اندوه سپید - نابینا - شد و در همان حال فروخورنده خشم بود»^۱. خدای برادرم سعید بن ابی حسن را رحمت فرماید و برای او بسیار دعا کرد و گفت: در این دنیا کسی جز او را نمی‌شناسم که هر سختی که به من می‌رسید دوست می‌داشت به تن خویش آن را از من رفع کند.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است: * حسن بصری جامه کلاهدار بسیار زیبایی را که از برادرش سعید بن ابی حسن پس از مرگ او باقی مانده بود به من داد که ببرم و بفروشم. حسن بر مرگ برادر سخت اندوهگین بود. جامه را به

۱. بخشی از آیه ۸۴، سوره دوازدهم - یوسف.

بازار بردم کسی حاضر نشد بیش از بیست و چهار درم برای آن پردازد. گوید: به حسن بصری گفتم می توانم خودم آن را بخرم؟ گفت: خودت بهتر می دانی ولی دوست دارم که آن را بر تن تو بینم. گفتم: هرگاه پیش تو بیایم آن را نمی پوشم. آن گاه آن را پوشیدم و به مسجد بنی عدی رفتم و با همان جامه نماز گزاردم. بانویی از خاندان عدی به من پیام فرستاد که ای ابن عون آیا باید تو را ببینم که چنین جامه گران بهایی می پوشی! گوید از پیام او اضطرابی در خود احساس کردم و پیش محمد بن سیرین رفتم و موضوع را به او گفتم. گفت: سلام مرا به آن بانو برسان و او را بگو که گاه برخی از یاران حضرت ختمی مرتبت حله ای را به هزار درم می خرید و آن را جز برای نماز نمی پوشید.

گفته اند که سعید بن ابی حسن پیش از سال صدم هجرت در گذشته است.

جابر بن زید ازدی

کنیه اش ابوالشعشاء بوده است.

گوید یزید بن هارون، از گفته خالد بن یزید هدادی، از گفته حیان اعرج یا صالح دهان ضمن نقل حدیثی ما را خبر داد که * یک چشم جابر بن زید کور بوده است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از خالد بن فضاء، از ایاس ما را خبر داد که می گفته است * هنگامی که من به بصره رسیدم فتوادهنده ایشان مردی از مردم عمان به نام جابر بن زید بود.

گوید سفیان، از عمرو ما را خبر داد که می گفته است * من کسی دانایتر از ابوالشعشاء ندیده ام.

گوید همچنین سفیان، از عمرو، از گفته عطاء ما را خبر داد که می گفته است از ابن عباس شنیدم می گفت * اگر مردم بصره به سخن و گفته جابر بن زید اعتماد می کردند و بسنده می نمودند دانش قرآنی را در اختیارشان می نهاد.

گوید یحیی بن سعید قطان، از سلیمان تیمی ما را خبر داد که می گفت * حسن بصری در جهاد بود و مفتی مردم در بصره جابر بن زید بود و چون حسن برگشت او فتوی می داد.

۱. با آنکه هر سه نسخه چاپی همینگونه است، شاید ابن عیاش باشد یعنی ابویکر بن عیاش که معاصر اینان بوده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی ایوب از جابر بن زید سخن گفت و از فقه او اظهار شگفتی کرد.

گوید سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هردو، از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * از ایوب پرسیده شد آیا جابر بن زید را دیده‌ای؟ گفت: آری، خردمند خردمند خردمند بود. عارم در حدیث خود افزوده که گفته است و مردی تیزفهم بود.

گوید عفان بن مسلم، از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است از ایاس بن معاویه شنیدم می‌گفت * هنگامی که به بصره رسیدم مفتی‌بی که برای آنان فتوا دهد غیر از جابر بن زید نبود.

گوید حفص بن عمر حوضی، از همّام بن یحیی، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن زید را به زندان انداختند، و سپس کسی را به زندان فرستادند و از او دربارهٔ چگونگی میراث بردن خنثی پرسیدند. گفت: شگفتا که مرا به زندان می‌اندازید و مسئله هم از من می‌پرسید و خواهان فتوای من می‌شوید! بنگرید از کدام مجرا ادرار می‌کند بر آن مبنا ارث او را بدهید.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از حجاج بن ابی عیینة، از هند ما را خبر داد که می‌گفته است * از بیم طاعون به عراق گریختیم. جابر بن زید سوار بر خری پیش ما می‌آمد و می‌گفت به هر حال به کسی که آهنگ شما دارد نزدیک هستید - ظاهراً یعنی از فرشته مرگ راه‌گریزی ندارید و به هر حال در اختیار او و نزدیک به اوید.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از حجاج بن ابی عیینة، از جابر بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * شصت سال از عمر من گذشته است، در این مدت رنجها و نعمتها دیده‌ام و اینک نعلین من در نظرم از همه چیز به جز برگ عیش و خیری که پیش فرستاده باشم پرارزش‌تر است.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو، از حماد بن زید، از عمرو بن دینار ما را خبر دادند که می‌گفته است * به جابر بن زید گفته شد، مردم آنچه را که از تو می‌شنوند می‌نویسند، گفت: برای خدا می‌نویسند. عفان گفت: من فردا از او کناره می‌گیرم عارم هم گفت من هم فردا از او برمی‌گردم.

گوید عفان و عارم بن فضل هر دو، از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیش محمد بن سیرین از جابر بن زید سخن به میان آمد، گفت: خداوند

جابر را رحمت فرماید که در قبال درم‌ها مسلمان بود، یا در قبال درم‌ها آشتی پذیر بود. گوید فضل بن دکین، از محمد بن برجان ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو شعشاء جابر بن زید را می‌دیدم که برای بدرقه حاجیان می‌آمد و ده دوازده میل با آنان حرکت می‌کرد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از قاسم بن فضل حُدّانی ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن زید را دیدم که موهای ریش و سرش سپید بود. گوید عمرو بن هیشم، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن زید را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید سعید بن عامر و عفان بن مسلم، هر دو، از همّام، از قتاده، از عزرة ما را خبر داد که می‌گفته است * به جابر بن زید گفتم: شاخه اباضیان خوارج چنین می‌گویند که تو از ایشانی. گفت: از ایشان به پیشگاه خدا بی‌زاری می‌جویم. سعید بن عامر در حدیث خود می‌افزود که عزرة می‌گفته است این سخن را هنگامی به او گفتم که در حال مرگ بود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از هشام، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن زید از آنچه مردم درباره‌اش می‌گویند بری است. عارم توضیح می‌داد که خوارج اباضیه او را از خود می‌دانستند.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال، از داود بن ابی قصاف، از عزرة کوفی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش جابر بن زید رفتم و گفتم: این خوارج تو را از خود می‌شمرند. گفت: از این موضوع به پیشگاه خداوند بی‌زاری می‌جویم.

گوید عبدالصمد بن عبدالوارث بن سعید، از همّام بن یحیی، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که بیماری جابر بن زید سخت و حالش سنگین شده بود پیش او رفتم و پرسیدم چه می‌خواهی و به چه چیز میل داری؟ گفت: به نگاهی از حسن بصری. ثابت می‌گوید: پیش حسن بصری که در خانه ابوخلیفه مخفی بود رفتم و موضوع را به او گفتم. گفت: هم‌اکنون مرا پیش او ببر. گفتم: نسبت به گرفتار شدن تو می‌ترسم. گفت: خداوند دیدگان ایشان را از من فرو می‌پوشد. گوید: با هم رفتیم و چون پیش جابر بن زید رسیدیم، حسن بصری به او گفت: ای ابو شعشاء! لاله الاالله بگو. و او این آیه را تلاوت کرد که می‌فرماید «روزی که پاره‌ای از آیت‌های پروردگارت فرا می‌رسد ایمان آوردن کسی که از

پیش ایمان نیاورده است او را سود نمی‌بخشد»^۱. حسن او را گفت: خوارج اباضیه تو را دوست می‌دارند. گفت: از ایشان به پیشگاه خدا بی‌زاری می‌جویم. حسن از او پرسید دربارهٔ خوارج نهروان چه می‌گویی؟ گفت: از آنان به پیشگاه خدا بی‌زاری می‌جویم. گوید: سپس از خانه او بیرون آمدیم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از حبیب بن شهید، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * به جابر بن زید که سخت بیمار بود گفتند چه می‌خواهی؟ گفت: نگاهی از حسن بصری. ثابت پیش حسن بصری که در خانه ابوخلیفه پوشیده زندگی می‌کرد رفت و او را آورد. جابر گفت: یاری دهید و مرا بنشانید.

گوید یزید بن هارون، از نوح بن قیس، از عصمت بن سالم^۲ از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حسن بصری که در خانه ابوخلیفه مخفی بود رفتم و گفتم برادرت - یعنی برادر دینی تو - جابر بن زید در حال مرگ است. گفت: آرام باش آهسته آهسته می‌رویم. چون شب فرا رسید پیام داد استرش را آماده کردند. سوار شد مرا هم پشت سر خود سوار کرد، و پیش جابر بن زید آمد و تا سحرگاه پیش او بود و چون جابر نمرد و حسن هم از روشن شدن هوا ترسید برخاست و بر زید چهار تکبیر گفت و برای او دعا کرد و برگشت.

گوید وکیع بن جراح، از ابو هلال، از حیان اعرج یا از ابو صلت دَهَّان و این تردید از ابو هلال است ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن زید وصیت کرد تا همسرش او را غسل دهد.

محمد بن عمر واقدی و جز او گفته‌اند که * جابر بن زید به سال یکصد و سه درگذشته است. و ابونعیم فضل بن دکین گفته است: جابر بن زید به سال نود و سه در همان هفته که انس بن مالک درگذشت درگذشته است. و این اشتباهی است که از ابونعیم در هر دو مورد سر زده است. جابر بن زید به اتفاق آراء به سال یکصد و سه و انس به سال نود و یک درگذشته‌اند.

۱. بخشی از آیه ۱۵۸، سوره شمس - انعام.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که کلمه عصمت بیشتر برای نامگذاری مردان به کار می‌رود.

ابوقلابه جزمی

نامش عبدالله و نام پدرش زید و محدثی مورد اعتماد و پرحديث و ديوان او^۱ در شام بوده است.

گويد عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ايوب ما را خبر داد که می گفته است * از ابوقلابه پرسيدند، چه کسی از همه توانگرتر است؟ گفت: آن کس که به هر چه داده می شود خشنود باشد. پرسيدند چه کسی از همگان داناتر است؟ گفت: آن کس که از دانش مردم بر دانش خود می افزاید.

گويد عفان بن مسلم، از حماد بن زید ما را خبر داد که می گفته است خودم از ايوب شنيدم که سخن از ابوقلابه به میان آورد و گفت * به خدا سوگند که ابوقلابه از فقيهان خردمند بود.

گويد عفان بن مسلم و سليمان بن حرب و عارم بن فضل همگی از حماد بن زید، از ايوب ما را خبر دادند که می گفته است مسلم بن يسار می گفت * اگر ابوقلابه از ايرانيان و میان ایشان می بود موبد موبدان^۲ يعنی قاضی القضاة بود.

گويد عارم بن فضل، از ثابت بن يزيد، از عاصم ما را خبر داد که * ابوقلابه می گفته است اگر مردم نسبت به کسی داناتر از خودش به خودش باشند آن شخص سزاوار نابودی است و اگر او به خويشتن از مردم داناتر باشد سزاوار رستگاری است.

گويد عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ايوب ما را خبر داد که می گفته است * داناترين مردم را به احکام قضاوت از همه ایشان گريزان تر از قضاوت دیدم و از همگان از آن کار بیشتر کراهت داشت و من در بصره کسی را که قاضی تر از ابوقلابه باشد ندیده ام. نمی دانم شاید محمد هم همانگونه می بود. يعنی محمد بن سيرين که از محدثان بزرگ و معاصر ابوقلابه بوده است.

گويد عفان بن مسلم، از حاتم بن وردان، از ايوب ما را خبر داد که می گفته است * به

۱. ظاهراً چون ابوقلابه مدتی را در شام سپری کرده است نام او در دفتر شام ثبت بوده و مقرری خود را از ديوان محاسبات شام دريافت می داشته است.

۲. اين کلمه در متن همينگونه است.

جستجوی ابوقلابه برآمدند که قضاوت را بر او بسپارند، گریخت و خود را به شام رساند و روزگاری آنجا ماند و سپس برگشت. ایوب می‌گوید: به او گفتم چه می‌شد که عهده‌دار قضاوت می‌شدی و دادگری می‌کردی و امیدوارم که در این کار پاداش آن جهانی داشته باشی. مرا گفت که ای ایوب شناگر چون به دریا افتد با همه ورزیدگی چه اندازه می‌تواند شنا کند؟

سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ابوخشینه صاحب زیادی ما را خبر داد که می‌گفته است * در حضور محمد بن سیرین سخن از ابوقلابه به میان آمد، محمد گفت: او برادر راستین من است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عمرو بن میمون، از خود ابوقلابه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیش عمر بن عبدالعزیز رفته است عمر به او گفته است که ای ابوقلابه! حدیث نقل کن و او پاسخ داده است که ای امیر مؤمنان! من بسیار سخن گفتن را دوست نمی‌دارم و سکوت و خاموشی بسیار را هم خوش نمی‌دارم.

گوید محمد بن معصب قرقسانی، از اوزاعی، از مخلد ما را خبر داد که ابوقلابه می‌گفته است * هرگاه با کسی درباره حدیث و سنت سخن گفتی و او گفت این‌ها را رها کن و آنچه را در کتاب خداوند است بیاور، بدان که چنان کسی گمراه است.

گوید عبدالله بن جعفر، از عبدالله بن عمرو، و عفان بن مسلم و احمد بن اسحاق از وهیب و همگی از ایوب ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابوقلابه می‌گفت که هر کس بدعتی پدید آورد شمشیر را بر خود روا و حلال کرده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقلابه می‌گفت: با کسانی که پیرو هواهای خود هستند همنشینی نکنید و با آنان جدال و ستیز نکنید که بیم دارم مبادا شما را به گمراهی خود درآورند یا شما را در مورد آنچه شناخته‌اید به اشتباه اندازند.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقلابه می‌گفت: این گرفتاران و پای‌بندان هواها اهل گمراهی هستند و سرانجام ایشان را چیزی جز آتش نمی‌بینم، همه‌شان را آزمودم هیچ‌یک از ایشان پای‌بند عقیده و سخنی جز دست به شمشیر بردن نیست. همانگونه که نفاق چندگونه است و خداوند می‌فرماید گروهی از منافقان با خدا پیمان بستند و وفا نکردند و گروهی از ایشان پیامبر (ص) را آزار می‌دهند و

گروهی از ایشان در چگونگی تقسیم صدقات بر تو خرده می‌گیرند، و گفته‌ها و اعتراض‌های آنان گوناگون است ولی همگی در شک و تکذیب یکدل‌اند، اینان هم هرچند گفته‌هایشان گوناگون است ولی در شمشیرکشیدن متفق و یکدل‌اند و من سرانجام ایشان را جز آتش نمی‌بینم. ایوب می‌گفته است به خدا سوگند ابوقلابه از فقیهان خردمند بود.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از گفته خود ابوقلابه ما را خبر داد که می‌گفته است * سه روز در مدینه ماندم و هیچ کاری نداشتم جز شنیدن حدیثی که از گفته مردی برای من نقل کرده بودند. به همین منظور ماندم تا او آمد و حدیث را از او پرسیدم.

گوید عفان بن مسلم، از بشر بن مغفل، از خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابوقلابه می‌رفتیم همینکه سه حدیث برای ما نقل می‌کرد می‌گفت پرگویی کردم و بسیار گفتم.

گوید عفان بن مسلم از وهیب، از ایوب، از غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است * می‌خواستم همراه ابوقلابه به مکه بروم، و چون بر در خانه‌اش ایستادم که اجازه ورود بگیرم، گفتم آیا داخل شوم؟ گفت اگر از خوارج حروری نیستی آری.

گوید یزید بن هارون، از حماد بن سلمه، از حمید ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقلابه به بازار خزفروشان می‌آمد و می‌گفت بنویسید برای من قواره خزی که درازای آن چه اندازه و پهنای آن چه اندازه و ظاهر آن چنین و چنان باشد و چون آن قواره می‌رسید آن را می‌خرید.

گوید شبابه بن سوار، از گفته عقبه بن ابی صهباء از خود ابوقلابه ما را خبر داد که می‌گفته است * موهای خود را با رنگ سیاه خضاب می‌پسته است.

گوید سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابوقلابه در دمشق بیمار شد، عمر بن عبدالعزیز به عیادتش آمد و گفت ای ابوقلابه خود را استوار و محکم بدار - بی تابی مکن - که منافقان ما را سرزنش نکنند.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * چون ابوعلیه به عیادت ابوقلابه آمد، گفت چالاک باش که منافقان ما را سرزنش نکنند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقلابه

وصیت کرد و گفت پس از مرگ من اگر ایوب زنده بود کتابهایم را به او بدهید و گرنه آنها را بسوزانید!!

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * ابوقلابه که محل کار و کتابخانه‌اش در شام بود به سال یکصد و چهار یا یکصد و پنج در منطقه صومعه ایا در گذشته است.^۱

مُسلِم بن یَسار

کنیه‌اش ابو عبدالله و برده آزاد کرده و وابسته طلحة بن عبیدالله تیمی از قریش بوده است. گوید، محمد بن عبیدالله تیمی، از حماد بن سلمه، از حمید ما را خبر داد که می‌گفته است * مسلم بن یسار در خانه خود به نماز ایستاده بود، کنار او آتش سوزی رخ داد، تا هنگامی که آتش خاموش شد متوجه نگردید.

گوید ازهر سَمَان از گفته ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار ما هیچ‌کس بر مسلم بن یسار برتری ندارد.

گوید زید بن حباب از عبدالحمید بن عبدالله بن مسلم بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم مرا خبر داد که هرگاه پدرش - مسلم بن یسار - به خانه می‌آمده است هیچ‌گاه هیاهویی از بچه‌ها شنیده نمی‌شده است و همینکه به نماز می‌ایستاده است آنان شروع به هیاهو و خنده می‌کرده‌اند.

گوید عتاب از گفته عبدالله بن مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است * جعفر بن حیان برای ما نقل کرد که به مسلم بن یسار گفته شد چگونه در نماز به چیزی توجه ندارد، گفته است چه می‌دانید که دلم کجاست.

گوید معاذ بن معاذ از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * مسلم بن یسار را در حال نماز دیدم گویی میخی استوار بود که تکان نمی‌خورد و چنان نبود که سنگینی خود را بر این پا یا آن پا بیندازد و جامه او نیز تکان نمی‌خورد.

گوید عبیدالله بن محمد، از حماد بن سلمه، از عاصم احول، از ابوقلابه ما را خبر داد

۱. باقوت در معجم البلدان، فقط به همین بسنده کرده است که ابوقلابه آن‌جا در گذشته است.

که می گفته است * از مسلم بن یسار درباره خشوع در نماز پرسیدم، گفت دیده بر سجده گاه خود بدوز.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن سلمه ما را خبر دادند که می گفته است ثابت از گفته مسلم بن یسار برای ما نقل کرد که می گفته است * نمی دانم ایمان کسی که انجام کارهایی را که خدا ناخوش می دارد رها نمی کند چگونه است.

گوید عفان بن مسلم، از مبارک، از گفته عبدالله پسر مسلم بن یسار ما را خبر داد که می گفته است * چون به پدرش خبر رسیده بود که حضرت ختمی مرتبت با خرما روزه می گشوده اند او هم با خرما روزه می گشود.

گوید عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که مسلم بن یسار می گفته است * هیچ یک از اعمال من نیست مگر آنکه بیم دارم چیزی که آن را تباه کند با آن آمیخته باشد، جز دوست داشتن در راه خدا.

گوید عفان بن مسلم، از مبارک، از عبدالله پسر مسلم بن یسار ما را خبر داد که پدرش می گفته * برای دوست سزاوار و شایسته نیست که لعنت کننده باشد و من اگر چیزی را نفرین کنم در خانه خود باقی نمی گذارم و پدرم هیچ کس را دشنام هم نمی داد و چون خشم می گرفت تندتر چیزی که می گفت این بود که میان من و خودت جدایی افکن، و هرگاه این سخن را می گفت می دانستند که پس از آن از دوستی چیزی باقی نمی ماند.

گوید عفان بن مسلم از مبارک بن فضاله از عبدالله پسر مسلم ما را خبر داد که می گفته است * از مسلم بن یسار درباره نشسته نماز خواندن در کشتی - قایق - پرسیدند، گفت من خوش نمی دارم یا بدم می آید که خداوند در غیر بیماری من مرا ببیند که نشسته نماز می گزارم.

گوید عفان بن مسلم، از مبارک، از عبدالله پسر مسلم بن یسار از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * خوش ندارم با دست راست خود آلت خود را بشویم و بر آن دست کشم زیرا امید آن دارم که با آن دست خود کارنامه عمل خویش را دریابم.^۱

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب از محمد پسر مسلم بن یسار ما را خبر

۱. امید او به آیه هفتم، سوره ۸۴ - انشفاق بوده است.